

تیر و مرداد - ۱۳۷۰
۱۲۰ سال

۷۵

فدایی

نشریه سازمان فداییان خلق ایران

* حقوق

بشر و

حقوق

پناهندگان

قربانی

منافع

اقتصادی

* مصاحبه با خسرو شاکری.

* اخلاق تبعید و تبعید اخلاقیات.

* درباره کتاب (بتی محمودی).

* چپ نو: بر قدرت با برای

قدرت.

* آیا ما به روابط «کورکورانه»

نیازمندیم؟

* رنج های دوستی.

* از يك گزارش تلخ.

* در مطبوعات رژیم



حقوق بشر و حقوق پناهندگان قربانی منافع اقتصادی

در ایران برنخیزد، اگر تعهدی برای دفاع منشور حقوق بشر در ایران طلب نشود، رهبران کشورهای اروپا با خیال راحت تر و وجدان آسوده تر همه ارزش ها را به پای منافع اقتصادی و مصالح سیاسی خویش قربانی میکنند.

اما اگر صدائی برخیزد مساله می تواند تغییر کند. این صدا قبل از همه صدای ایران و صدای ایرانیان باید باشد. این صدا اگر بلند شود، می تواند همراهی مراجع و شخصیت ها و نهادهای آزادیخواه و بشر دوست بین المللی را به همراه داشته باشد و گرنه، همان روابطی با ایران برقرار می شود که هم اکنون با عربستان سعودی و شیخ نشین های خلیج فارس برقرار است: مناسبات اقتصادی به نفع غرب و فراموشی کامل حقوق بشر و آزادیها به نفع

حکومت های عربستان و امیر نشین ها. ایران عربستان نیست. این را ما ایرانیان باید با بلند کردن فریاد آزادیخواهانه، خود به جهاتیان ثابت کنیم. در مورد سفیرمیتران به ایران بطور مشخص پیشنهاد می کنیم که با ارسال نامه سرگشاده دسته جمعی با امضای شخصیت ها و چهره های ایرانی و خارجی،

خواستار توجه به وضعیت حقوق بشر در ایران گردیم و امکانات مادی و معنوی خویش را برای انتشار این نامه به زبانهای مختلف و در نشریات و رسانه های گروهی بین المللی بسیج نمائیم. چنین کاری برای دامن زدن به مبارزه در راه حقوق بشر در ایران، توجه دادن افکار عمومی بین المللی به وضعیت ایران و ایجاد همبستگی میان آزادیخواهان داخل و خارج دارای اهمیت حیاتی است.

هیات تحریریه

سر وحید گرجی و انیس نقاش ودهها موارد دیگر گاهی آدم را به این نتیجه گیری می رساند که اگر سلمان رشدی در فرانسه بود، شاید به نحو دیگری با وی برخورد می شد.

به هرحال گسترش روابط رژیم اسلامی با غرب از جمله با فرانسه برای ما ایرانیان هردو جنبه بیم و امید را به همراه دارد. احتمال تغییر و تحولات اقتصادی و اجتماعی در ایران منزوی و بدون ارتباط با جهان بسیار کمتر از ایرانی است که دارای پیوندهای گسترده اقتصادی و دیپلماتیک با جهان است. توسعه روابط اقتصادی و دیپلماتیک با غرب به خودی خود برای ایران ضروری است و منطقی نیز امکان بازتاب تحولات مثبت بین المللی را در ایران افزایش می دهد. این همان جنبه امیدی

فهرانسوا میتران، به دعوت هاشمی رفسنجانی، پائیز امسال به ایران سفر می کند. خست قرار بر آن بود که رئیس جمهور حکومت اسلامی مهمان مقامات فرانسوی باشد. اما فرانسویها در ماه گذشته به رژیم اسلامی اطلاع دادند که در حال حاضر آمادگی برای دعوت از هاشمی رفسنجانی را ندارند و ترجیح میدهند که حکومت اسلامی در دعوت کردن پیشگام باشد. رژیم اسلامی بلافاصله این پیشنهاد را پذیرفت و ولایتی در سفر اخیر خود رسماً از میتران به ایران دعوت نمود که پذیرفته شد.

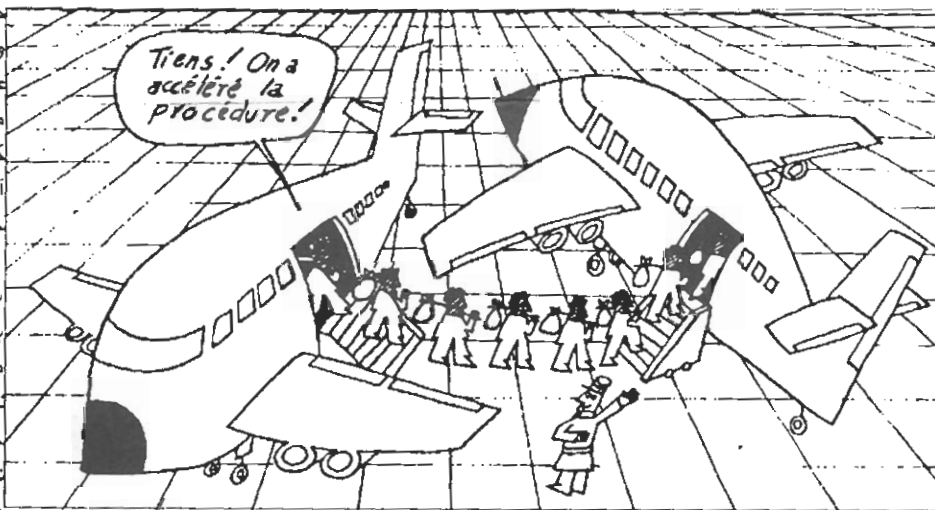
فرانسویها که در زیر پا گذاشتن حقوق بشر بخاطر منافع و مطامع اقتصادی گوی سبقت را از سایر کشورهای اروپائی ربوده اند با اعلام این موضع مسخره که میدان «تین آن من» در تهران نیست

آسانگی خود را برای چشم پوشی از شرایط سرکوب و اختناق در ایران پیشاپیش و برای چندمین بار اعلام کرده اند. تظهِیر رژیم اسلامی با این استدلال که «تین آن من» در ایران نیست اگر بخواهد به همه جا سرایت داده شود چنین می شود: زندان اوین در پکن نیست. کشتار دسته جمعی هزاران

زندانی سیاسی در رباط اتفاق نیفتاد و... جنایات پل پت توسط خمینی صورت نگرفت. سرکوب کردها هم البته تقصیر هیتر نبود.

سوسیالیستهای فرانسه که مدعی دفاع از ارزش های نهادهای جمهوری خواهی و آزادی و عدالت و همبستگی هستند و کشور خویش را عهد دموکراسی و حقوق بشر می دانند خیلی آسان و به اشکالی بسیار تکان دهنده هر جا که برای مصالح اقتصادی و سیاسی لازم دیده اند همه این ارزش ها را زیر پا گذاشته اند:

اخراج عبدالرحمان دیوری نویسنده مراکشی که ۱۷ سال در فرانسه با کارت پناهندگی زندگی کرده بود و اخیراً کتابی در افشای روابط فاسد دربار مراکش با بانکهای فرانسوی در دست انتشار داشت، معامله بر



است که در اینگونه روابط می تواند پدید آید. اما متأسفانه ما ایرانیان به تجربه دریافته ایم که در همه این تحولات ترس و بیم باید بر امید بچرید. روابطی که با معامله بر سر تروریستها آغاز شود، روابطی که با جملاتی از قبیل «میدان تین آن من در تهران نیست» رو به گرمی گذارد منطقی عواقبش بیش از نتایجش خواهد بود. بویژه اگر ما به صورت ناظران منفعل به تماشا بنشینیم.

فرانسوا میتران پائیز به ایران می رود و پس از آن لابد رفت و آمد سران رژیم اسلامی و رهبران کشورهای اروپائی میان تهران و اروپا شتاب خواهد گرفت. انگیزه اصلی همه این رفت و آمد ها منافع و مطامع اقتصادی خواهد بود. اگر صدائی در دفاع از آزادی و حقوق بشر

گفتم این طور نیست. برعکس کار ما و وظیفه، ما شکل دادن یک ائتلاف وسیع برای آزادی و درعین حال سازمانگری فعالیت های چپ آزادیخواه ایران در یک شکل نو و بیسابقه است و این هر دو کار هم به نفعی احتیاج دارد، هم به اثبات و هم به کار مداوم و پیگیر و مسؤله.

حرفهای غیر سیاسی است، نتیجه اش هم همان ادامه، پراکندگی است. همه، جریانات سیاسی از این وابستگی های مالی و حتی سیاسی داشته اند. این وابستگی ها به حزب توده و یا بختیار و سایر سلطنت طلبان منحصر نمی شود، مجاهدین، کردها و...

گفتم ولی کدام یک از این وابستگی ها تاکنون نتیجه مثبت داشته، کدام یک به آزادی و استقلال و اتحاد اپوزیسیون کمک کرده؟ کدام یک موجب جلب اعتماد مردم و روشنفکران شده است؟

به اینجا که رسیدیم گفت من فقط زمانی

این که اپوزیسیون ایران استعداد متحد شدن ندارد واقعیتی است که از جوانب مختلف تاریخی، سیاسی، روانی و ملی و غیره، قابل بررسی و ریشه یابی است.

خود نگارنده از طرفی در تب یک ائتلاف وسیع برای آزادی در ایران می سوزم و از سویی می بیند که صمیمانه حاضر نیستم نه تنها با بخشی از مخالفان رژیم اسلامی متحد شوم بلکه حتی آمانگی یک حرکت سیاسی ساده را نیز یا پاره ای

چپ نو: بر قدرت یا برای قدرت

از آنها ندارم.

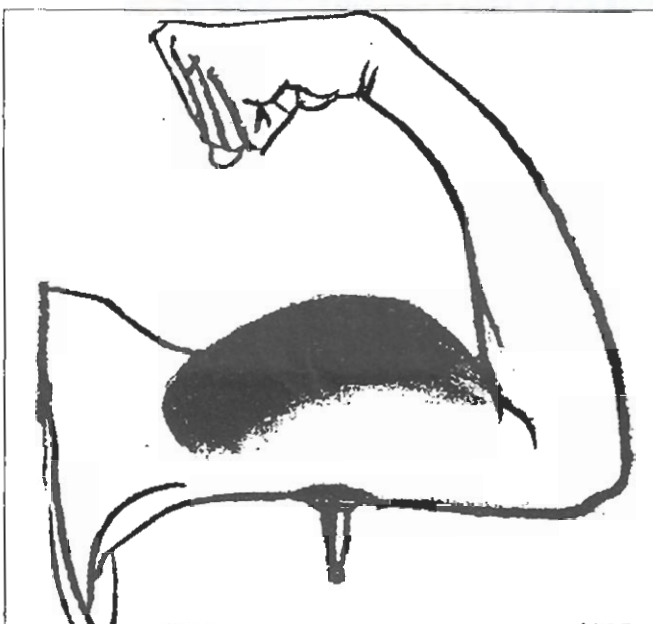
برای نمونه دوستی از من می پرسید که چرا با امثال تیمسار مدنی و یا شاپور بختیار که آنها نیز مخالف رژیم اسلامی هستند ائتلاف نمی کنید؟ تا کی می خواهید هر یک در چار دیواری گروهی و سازمانی خود محبوس بمانید و انرژی خود را هدر ندهید؟

گفتم مساله آسان نیست. چطور میشود با کسانی که به جای تکیه به ملت ایران به قدرت های خارجی متکی میشوند و لاجرم به تابعی از این قدرت ها تبدیل می گردند، جبهه ائتلاف برای آزادی و استقلال سیاسی ایران تشکیل داد؟ چطور می شود با نهضت مقاومت که هنوز سنگ نظام سلطنتی را به سینه میزند و درعین حال فعالیت های خود و سرنوشت «نهضت» خود را به کرم و اراده، رژیم صدام حسین و کمک های مالی و امکاناتی او واگذار می کند متحد شد؟

من با تمام وجودم اعتقاد دارم که در ایران سلطنت هیچ مفهومی مگر دیکتاتوری و سرکوب ندارد، من بر آن هستم که وابستگی به کمک های مالی خارجی چه امریکائی و چه روسی و چه عراقی، وابستگی سیاسی و تبعیت از منافع خارجی به بار می آورد و همانگونه که بارها آزمایش شده نتیجه ای جز شکست و رسوائی به بار نخواهد آورد.

با این فکر چگونه میتوانم دست ائتلاف و اتحاد به کسانی بدهم که باور ندارم آنان بتوانند به آزادی ایران و استقلال سیاسی ایران کمک کنند.

دوستم که سخت برآشفته بود گفت: برادر این ها که می گوئی حرف مفت است. این ها



حرف را باور می کنم که خیلی روشن پوست کنده

برای من توضیح نمی که بالاخره این ائتلاف از چه کسانی، از چه جریاناتی و چگونه شکل میگیرد، چه جریاناتی مشمول این ائتلاف نمی شوند و چرا؟

مقاله، حاضر تلاشی است در پاسخ به این پرسش:

قبل از هر چیز لازم است توضیح دهم که برای شکل گیری یک ائتلاف وسیع برای آزادی یک شرط اساسی و لازم و البته نه کافی وجود دارد که بدون فراهم کردن آن یا هیچ ائتلاف بزرگی شکل نخواهد گرفت و یا اگر هم شکل بگیرد، ائتلافی برای آزادی و دموکراسی نخواهد بود: این شرط عبارتست از:

- انطباق سیاست با مورالسم

همه، آموزش ها و سنت های کهنه، دنیای سیاست که با مورالسم، یا اخلاق و اخلاقیات پسندیده انسانی و اجتماعی ناسازگارند باید یکجا و برای همیشه به نور ریخته شوند. سیاست پشت پرده، سیاست قدرت مدار، سیاست گروه مدار، سیاست قطب مدار، همگی کهنه اند و برای دنیای معاصر نایک.

سیاست نوین که خود فرهنگ نو، فکرنو و نگرش تازه به جهان طلب می کند، با روش های قطب مدار جریاناتی که بدنبال امریکا، شوروی، انگلیس و غیره بودند، با روش های زورمدار که تسخیر قدرت و یا نزدیک شدن به قدرت به هر قیمت را دنبال می کرد، با شیوه های گروه مدار که به دنبال منافع فردی و گروهی بود و با بازی های پشت پرده و پنهانی و بدور از چشم مردم، آشنی ناپذیر است. این سیاست بطور واقعی منافع ملت و کشور

امروز هم نباید علت پراکندگی و تفرقه اپوزیسیون را به گردن امثال من انداخت، علت این تفرقه در خود اپوزیسیون، در وابستگی های سیاسی و مالی آن و بی پرنسیپی های کسانی است که همواره بجای آن که ملت ایران منشاء قدرت و راهنمای عمل سیاسی آنان و تکیه گاهشان باشد قدرت های خارجی و گاه داخلی تکیه گاه و راهنمای آنان بوده است.

گفت پس تو میگوئی که هیچ اتحادی نمیشود شکل داد و ما با هیچ کس نمی توانیم ائتلاف کنیم چرا که هر یک از این جریانات در گذشت و حال به نوعی به کمک های مالی، سیاسی و امکاناتی قدرت های خارجی تکیه کرده اند. با این گونه منزه طلبی ها فقط کار ما می شود نفعی دیگران، و البته نفعی دیگران بسیار آسانتر از همکاری و ائتلاف با دیگران است، مایه ای هم نمی خواهد.

و سرنوشت نسل‌های آینده و مصالح آزادی و پیشرفت کشور را واقعا برتر از هر چیز دیگری می‌داند و بنابراین آنجا که پای این مصالح در میان باشد نه قدرت سیاسی اهمیتی دارد، نه مصالح حزب و گروه در خور ملاحظه هست و نه فشار قدرت‌های خارجی و داخلی. شاید گفته شود این حرف‌ها تازه نیستند و دیگران نیز در گذشته بدنبال همین اهداف بوده‌اند. در این صورت فوراً باید اضافه کنم که آنچه در این جا تازگی دارد آن است که سیاست نوین، ورشکستگی روش‌های قدرت مدار، قطب مدار و گروه مدار را در تحقق آن اهداف اعلام می‌دارد، و برآنست که اساس کار خود را از یکسوبرنقی قدرت و بر نفی روش‌های فکری و سیاسی گذشته و از سوی دیگر برصراحت لهجه، شفافیت، اعتماد به مردم، به مفهوم درمیان گذاشتن همه چیز با آنها و در یک کلام منطبق کردن همه، جنبه‌های روش شناسانه و عملی سیاست با مورالیسم قرار می‌دهد و این البته برای کسانی که با قدرت‌های خارجی سروکار دارند، برای آنها که از بیگانه پول و امکانات می‌گیرند، برای کسانی که می‌خواهند هر طوری شده اغراض سیاسی خود را عملی کنند درحکم خونکشی است.

فلان تیمسار وقتی که یکی از اعضای سازمان سیا در خاطرات خود می‌نویسد که این سازمان یک میلیون دلار به او داده است، ضمن آن که خود را مجبور به اقرار می‌بیند در پاسخ به این سؤال که: این پول را چه کرده است می‌گوید من توضیح آن را بعداً به ملت ایران خواهم داد! بسیار خوب ملت ایران دوست دارد این توضیحات را هر چه زودتر بشنود و البته بعید بنظر می‌رسد که بدون توضیح قانع کننده، ملت به این افراد و یا انتلافی از این افراد اعتماد کند.

آقای شاپور بختیار که در سال‌های گذشته رادیو و روزنامه خود را با کمک مالی رژیم صدام حسین اداره کرده در جریان تجاوز آشکار عراق به کویت خود را ناچار می‌بیند که از ساختگی بودن شیخ نشین‌های خلیج فارس از جمله ساختگی بودن کشور کویت حرف بزند و البته فراموش می‌کند که با همین حساب خود عراق هم ساختگی است و تازه اگر کویت در سال ۱۹۱۳ و پیش از جنگ اول به عنوان یک مستعمره انگلیس بوجود آمده عراق در سال ۱۹۱۶ پس از شکست عثمانی بعنوان یک مستعمره بریتانیا پا به عرصه حیات گذاشته است. گوئی آقای شاپور بختیار با این همه تجارب سیاسی این مساله ساده را نمی‌فهمد که اگر قرار باشد از ساختگی بودن مرزها صحبت شود، اگر قرار باشد مرزها تجدید نظر شود از مرزهای میان لهستان و آلمان، شوروی و ایران، فرانسه و آلمان، چین و ویتنام، هند و پاکستان گرفته تا مرزهای کشورهای که همگی جز شبه جزیره عربستان بوده و زمانی یک کشور واحد را تشکیل

می‌داده اند شامل می‌شود، و در این صورت صحبت از صلح جهان، سازمان ملل، قوانین بین المللی و همه، دستاوردهای مربوط به حقوق بین الملل زیر سؤال خواهد رفت.

بدیهی است که این روش‌ها کهنه‌اند، با سیاست نوین و فکر نوین و شیوه‌هایی که سیاست و مورالیسم را بر هم منطبق می‌سازند و برای همیشه در اپوزیسیون ماندن را بر تسخیر قدرت به هر وسیله ترجیح می‌دهند نرتضاد آشکار هستند. استادان این عرصه استادان زمانه معاصر نیستند. در معاصر زندگی نمی‌کنند و از همین رو نیز نمی‌توانند به شکل گیری یک انتلاف پایدار و کارا برای شرایط کنونی کمک کنند.

چپ نو ایران اگر می‌خواهد در نگرگونی فرهنگی سیاسی ایران نقش مؤثر داشته باشد و اگر می‌خواهد به یک جریان مؤثر و مورد اعتماد جامعه تبدیل شود باید از نفی قدرت آغاز کند، تا بتواند اخلاق و اهداف آزادیخواهانه و عدالت جویانه، خویش را تحت هیچ شرایط و هیچ مصلحتی تابع انتلاف‌ها و سیاست‌هایی که برای به قدرت رسیدن و یا به قدرت نزدیک شدن پدید می‌آید ننماید. این خود از پرنسیپ‌های سیاست نوین باید باشد.

یک انتلاف برای آزادی در زمانه ما، آنهم برای کشوری که روشنفکرانش از بی اخلاقی سیاست‌وردها کشیده‌اند، آنهم برای ملتی که نسبت به گروه‌های سیاسی کم اعتماد و یا بی اعتمادند، بیش از هر چیز باید یک نیروی فرهنگی-سیاسی فارغ از دغدغه‌های قدرت باشد. انتلافی که بر اساس چنین سیاستی تشکیل گردد یک گام کوچک در جهت تحول فرهنگی و سیاسی را در سطح جامعه مهمتر از تسخیر قدرت به شیوه‌های کهنه که نتایجش در همه جا آشکار شده است، می‌داند. و البته چنین انتلافی بر اساس چنین سیاستی متأسفانه نمی‌تواند در آغاز وسیع باشد چرا که طیف وسیع و رنگارنگ جریان‌های سیاسی ایران هنوز خود دچار دگرگونی اساسی در این راستا نشده‌اند. بنابراین در این تحول نخست باید بنا را بر کیفیت گذاشت، اما لازم به تأکید است که خوشبختانه سیاست نوین، سیاست منطبق با مورالیسم و بدور از شیوه‌های قدرت مدارانه در شرایط متحول کنونی، آنچنان پتانسیلی دارد که بسرعت و با شتابی باور نکردنی در روشنفکران و نسل جوان رسوخ می‌کند. اگر جریانی با چنین مشخصه‌هایی در افق سیاسی ایران متولد شود و همواره هم در اپوزیسیون بماند هزار بار بهتر از آن است که همین فردا انتلافی از نیروهای آن چنانی قدرت سیاسی را در ایران در دست گیرند. چرا که راه اولی سرانجام به اعتلای فرهنگی و سیاسی کمک می‌کند، در حالی که دومی چیزی جز تکرار راه‌های شکست خورده نیست. اما با این همه شاید لازم باشد بگویم که با اوضاع و

احوال کنونی ایران شانس پیروزی سریع راه اولی و به حاکمیت رسیدن تفکر اولی بیش از دومی است. چرا که روند بیداری فکری و سیاسی و به نهادی شدن دموکراسی در ایران مردم و روشنفکران ایران در حال شتاب گرفتن است و بموازات این روند افول تفکرات و روش‌های کهنه روز به روز سرعت می‌گیرد و آینده فکر نو و سیاست نو روشن تر میشود.

این که استادان کهنه کار مکاتب کهنه تا چه حد در شکل گیری چنین انتلافی و چنین سیاستی نقش ایفاء خواهند کرد را به آینده و به قدرت تغییر پذیری خود آنها واگذار می‌کنیم. اما من بر این عقیده‌ام که در شکل گیری سیاست نوین نقش روشنفکران و هنرمندان، نقش نسل جوان و نقش چپ نو و واقعا متحول شده، چپی که تغییر فرهنگی و تحول فرهنگ آزادیخواهانه و عدالت جویانه را در جامعه مهمتر و برتر از به قدرت رسیدن و به قدرت نزدیک شدن می‌داند و بنابراین چنین تحولی را هدف خود قرار می‌دهد، ویژه خواهد بود.

جهان ظرف دهه، گذشته بویژه چند ساله اخیر شاهد دگرگونی‌های بزرگی بوده است. ملت ایران در همین دوره تجارب فراوانی از سرگذرانده است. در این تغییرات سریع، صحنه، سیاست بین المللی بیش از همه تغییر کرده است. آنان که فارغ از این همه دگرگونی‌ها هنوز به راه خود می‌روند و هنوز هم کم و بیش در همان دنیای کهنه با همان روش‌های منسوخ سیر می‌کنند به ناچار باید جای خود را به نو آوران و نو اندیشان جوان بسپارند. بازیگران صحنه سیاسی ایران امروز لزوماً بازیگران دیروز نیستند. از دیروزیان آنهایی برجای می‌مانند که امروزی شده باشند.

در همه جای جهان امروز سیاست و دیپلماسی کهنه که هر چیز را تابع الزامات سیاست قدرت مدار می‌کرد دچار بحران است و همه، احزاب چپ، راست و میانه که بر این تفکرات و روشها بنا شده بودند در عمیق ترین بحران‌های دوران حیات خود دست و پا می‌زنند.

فقط این احزاب کمونیست نیستند که در حال بحران، اضمحلال و یا دگرگونی و نوسازی اساسی‌اند. احزاب سوسیال دموکرات اروپای غربی، احزابی شبیه حزب سوسیالیست فرانسه، حزب سوسیالیست سوئد، آلمان، یونان و یا حزب کارگر انگلیس نیز در بحران هویت و دوره انتقال از تفکرات و روشهای کهنه به نو قرار دارند. احزاب راست نیز از حزب جمهوریخواه آمریکا گرفته تا حزب محافظه کار انگلیس، دموکرات مسیحی آلمان، گلیستهای فرانسه از نرون و بیرون دچار بحران‌اند. چرا که دوران تابع کردن همه، ارزش‌ها به اهداف سیاسی احزاب به سر آمده است، در حالی که این

احزاب از زمانه عقب مانده اند و در یک کلام همگی برای دوره ما کهنه اند.

بشر به دوره نوینی از رشد و تکامل فرهنگی، صنعتی و تکنولوژیک خود پا گذاشته است. همزمان با این رشد و تحول مسائلی چون آینده محیط زیست انسان، مسأله صلح جهان، گسترش و تعمیق آزادی های سیاسی و فردی و بالاخره مسأله بسیار دشوار عدالت بیش از پیش مورد توجه و بررسی توده های وسیع انسانی قرار گرفته است. و در همین حال ناتوانی همه احزاب سنتی چپ و

راست و همه شیوه های سیاسی کهن در پاسخگویی به مسائل پیش گفته بیش از پیش به اثبات رسیده است. بدینسان است که مشتریان همه انواع احزاب در جهان روز به روز در حال کاهش اند. این احزاب نه تنها در سالهای گذشته نتوانسته اند داوطلبان جدیدی را به صفوف خود جلب کنند بلکه مدام با مشکل کناره گیری اعضای قدیمی رو به رو بوده و هستند و شگفتا که هنوز هستند کسانی که گوئی به عمق این بحران تحزب نیاندیشیده اند.

خطای بزرگی است

اگر تصور شود که این بحران تحزب جهانی که در گوهر خود رد تفکرات و روشهای کهنه سیاسی گذشته است مربوط به اروپای شرقی و غربی و یا مربوط به کشورهای پیشرفته است و چندان ربطی به ایران ندارد.

ایران با بحران تحزب آنهم با بحران مضاعف رو به روست. ناتوانی همه انواع احزاب سیاسی چپ و راست گذشته در پاسخگویی به مسائل و خواستهای مردم در سالهای اخیر روز به روز روشن تر شده و بموازات آن احزاب مدام لاغرتر شده اند. انسان ایرانی نیز به درستی بدنبال شکل نوینی سوای همه احزاب گذشته و سوای روش ها و تفکرات سیاسی و آزموده شده گذشته است و هر آن کس که هنوز به این نتیجه نرسیده است نیز به زودی خواهد رسید. چراکه این تاریخ تشکل و تحزب و تاریخ سیاست است که در ابعاد جهانی و خارج از اراده و خواست ما در حال تغییر و تحول است.

در چنین شرایط متحول و پرتلاطمی که ما در آن زندگی می کنیم کهنه ترین کارها آن است که همان احزاب و جریانات بحرانی بقایای جریانات و احزاب چپ و راست ایران کوشش کنند بدون آنکه خود را با شرایط نوین تطبیق دهند و بدون آن که یک بحث جدی و علنی در مورد شرایط نوین، سیاست

نوین و چگونگی شکل دهی یک ائتلاف برای آزادی در شرایط کنونی ایران درگیرد، از بالا یا هم ائتلاف کنند. این کار قبل از آن که حرکتی در پاسخگویی به شرایط نوین باشد، اقدامی نقامی برای ادامه حیات با حفظ همان تشکل ها و همان تفکرات و روشهای کهنه است. در ادامه یک بحث جدی و علنی بر سر آینده احزاب، چگونگی همکاری و ائتلاف و مهمتر از همه عناصر سیاست نوین و آنچه که باید در شرایط نوین نفی گردد، مورد بحث و بررسی قرار می گیرد. در چنین بحثی صاحب نظران و روشنفکران نظر می دهند و می اندیشند و با این کار شرایط ائتلاف و



همکاری برای آزادی و شالوده های اصلی سیاست این همکاری بطور نموکراتیک پی ریخته می شود. اما ائتلاف افراد و رهبران گذشته جریانات چپ و راست از بالا و بدون شفافیت و علینت آنهم بدون تدقیق عناصر و اهداف سیاسی این ائتلاف درست همان اقدامی است که ۱۸۰ درجه با الزامات کنونی مغایر است و البته نتیجه آن هم معلوم است. روشنفکران، نواندیشان و نسل جوان ایران خود را با چنین ائتلاف ها و بند و بست هائی بیگانه خواهند یافت و بنابراین اینگونه ائتلاف ها از بدو تولد مرده اند.

بنابراین کاری که مابقیای جریانات سیاسی ایران در شرایط کنونی باید بکنیم آن است که دست کمک بسوی روشنفکران و اندیشمندان کشورمان نراز کنیم در یک بحث روشن و علنی از آنان مددجویی کنیم و یکوشیم تا به کمک آنان در یک سلسله مباحث گسترده برای مسائل سیاسی و نشواریهای مربوط به ائتلاف و همکاری برای تحقق نموکراسی در ایران، راه پیدا کنیم. راهی که آشتی دادن میان سیاست و مورالیسم از محورهای اساسی

آن است.

چپ آزادیخواه و نواندیش ایران کسه در سالهای گذشته دچار دگرگونیهای عمیق و همه جانبه ای شده است، در صورتی می تواند در جامعه ایران به یک نهاد سیاسی مؤثر تبدیل گردد که از یکسو بطور فعال در شکل گیری عناصر و مختصات تشکیل دهنده، چپ نوین شرکت کند و از سوی دیگر از پرچمداران سیاست نوین در صحنه سیاسی ایران باشد.

چپ نو بودن و به دنبال

سیاست نوین بودن علاوه بر نفی قدرت از جمله به مفهوم آن است که ارزیابی جدیدی از نقش روشنفکران، هنرمندان، دانشمندان و شخصیت های سیاسی منفرد ارائه کنیم و به جای آن که در جستجوی ائتلاف های ضمنی و پشت پرده و گام به گام یا جریانات سلطنت طلب و کهنه کاران قدیمی باشیم، تلاش کنیم نقی بسوی جامعه روشنفکر و نویسندگان ایرانی که از قضا امروز به نیروی بزرگی در ایران تبدیل شده اند بزنیم. و البته این هر دو کار را نمی توان با هم انجام داد چرا که مانع الجمع اند.

روشنفکران، هنرمندان و

نویسندگان و متفکران ایرانی، نیروی بزرگی را تشکیل می دهند که هم اکنون با تلاشی پیگیر و با فرزانی تمام و در بسا موارد با دست خالی

و با دست تنگ و یا به جان خریدن همه انواع خطرات در حال پی ریزی فرهنگ پیشرو و آزادیخواهانه در ایران هستند و فردای ایران با تلاش امروز آنان پیوند مستقیم دارد در حالی که جریانات قد و نیم قد سلطنت طلب و کهنه کاران قدیمی دنیای سیاست با در اختیار داشتن صدها میلیون دلار از ثروت های به یغما رفته مردم ایران و با گرفتارن کمک های مالی بیگانه فقط در فکر پر کردن جیب های خود بوده و هستند. کافی است یادآور شویم که آنها در این ۱۳ سال گذشته علیرغم همه ادعاهای پرطمطراق خود حتی حاضر نشده اند با همه ثروت هائی که در اختیار داشته اند یک بنیاد فرهنگی ایرانی در اروپا و امریکا تاسیس کنند.

چپ نو اگر بجای تلاش در راه ترسیم

مختصات سیاسی خود و بجای کوشش در راه پیوند با جامعه و روشنفکران و هنرمندان و متفکران ایرانی به دنبال بند و بست های سیاسی با این گونه جریانات باشد، به راستی که برانزده نام چپ نو نیست و پر واضح است که شایسته اعتماد نیز نخواهد بود.

در مطبوعات رژیم

تهیه و تنظیم از: خسرو سعیدی

است؟ ما سخت طرفدار ترویج سینما و گسترش ساخت و تولید فیلم‌های سینمایی هستیم.

«چرا کم اعدام کردی!»

صادق خلخالی نماینده شهر قم در مجلس اخیراً در یکی از خاطرات خود در باره اعدام‌های فوری گفته است: من می‌ترسم در آخرت مورد مؤاخذه قرار بگیرم و به من گفته شود: خلخالی تو که در آن دنیا دستت باز بود، چرا از این دشمنان اسلام و دشمنان مردم بی‌گناه، کم اعدام کردی.

«رابطه گرگ و میش هست یا نیست»

رجایی خراسانی، رئیس کمیسیون سیاست خارجی در مجلس و نماینده شهر تهران گفت: ما نمی‌توانیم دائماً روابط خود با آمریکا را رابطه گرگ و میش محسوب کنیم. او درسفنان خود خواستار برقراری روابط دیپلماتیک با آمریکا گردید. جالب توجه است که سید علی خامنه‌ای قبلاً رابطه آمریکا با ایران را مثل رابطه گرگ و میش خوانده و هرگونه رابطه با آمریکا را محکوم کرده بود.

«خلاء جریان قوی روشنفکری اسلامی»

زهرا رهنورد طی یک گفتگو و مصاحبه با روزنامه کیهان در پاسخ به این پرسش که: شما گفته اید شاهد رشد تشکل روشنفکری و غربگرا در کشور هستید، عرصه جولان این تشکل کجاست و به نظر شما چرا چنین روندی بوجود آمده است؟ گفت: عرصه این جریان روشنفکری در جامعه ماست. این گروه از روشنفکران در همین جامعه در حال رشد و شکل‌گیری مجدد هستند و این امر دلایل مختلفی دارد. مهمترین آن خلاء جریان قوی روشنفکری اسلامی است و... زهرا رهنورد در ادامه مصاحبه خود گفته است: روشنفکر غربگرا می‌خواهد بگوید که من سرمدار فرهنگی کشور هستم. می‌خواهد نقش قبلی خودش را که در نظام شاه داشته حفظ کند. او گفت: راه چاره از نظر من خفه کردن این جناح نیست، من روی این موضوع خیلی حساس هستم و بنظر من اسلام با این روش‌ها قوی نمی‌شود. برعکس مهم است، یعنی مهم این است که جریان روشنفکری اسلامی قوی شود و این در درجه اول دست خود روشنفکران مسلمان است.

«مردم نمی‌گذارند اینها راحت زندگی کنند!»

آیت‌الله جنتی، امام جمعه شهر قم در خطبه‌های نماز با اشاره به حرکات فرهنگی گفت: تمام جریانهای ضد اسلامی به یک نقطه منتهی می‌شوند. امروز روشنفکر نماها و ملحدینی که رسماً اعلام الحاد کرده‌اند به همراه هنرمندان و نویسندگان غیرمتعهد، عیاشان شهوتران و مدعیان آزادی، اسلام را طرد میکنند، سعی دارند اسلام را از صحنه کشور بزداوند و ارزشهایی چون شهادت، ایثار، عفت، دفاع از محرومین، مناعت طبع، مبارزه با قدرتهای سلطه‌گر، جانپنازی در راه اسلام، بسیج و حزب‌الله را تحقیر کرده و آنها را با ثروت، مقام و... عوض کنند. اینها همگی در نقطه اسلام زدایی از صحنه اجتماع به هم می‌رسند. ارزش‌های اسلامی برای این افراد، کمترین مفهومی ندارد و لذا یاشد تمام تلاش می‌کنند تا وضعیت خانواده‌ها، مدارس و تفریحگاهها را هم چون ۱۲ سال قبل از مظاهر فساد پر کنند و از طریق بی‌حجابی و هتک حرمت حجاب، رواج موسیقی‌های مبتذل و شهوت‌انگیز، نشر کتابها و مجلات ضد اسلام و انقلاب، اسلام‌امریکایی را مطرح کنند. مردم ما نخواهند گذاشت اینها راحت زندگی کنند.

«کجای این حرف ارتجاعی است؟»

درجلسه پرسش و پاسخ دانشجویان دانشگاه صنعتی اصفهان با مدیرمسئول روزنامه کیهان، مهدی نصیری مسئول روزنامه در پاسخ به سؤال زیرگفت:

س: می‌گویند کیهان اساساً با سینما مخالف است و کل سینما و فیلم‌های سینما را زیر سؤال می‌برد، نظر شما در این باره چیست؟

ج: خوب این هم شیوه‌ای برای فرار از پاسخ به انتقادات مطرح شده است. در زمینه کتاب هم می‌گویند که اینها گفته‌اند فقط باید قرآن و مفاتیح منتشر کرد... ما می‌گوئیم حضرت امام در وصیت‌نامه‌شان فرمودند: تبلیغات و مقالات و سخنرانیها و کتب و مجلات برخلاف اسلام و عفت عمومی و مصالح کشور حرام است و بر همه مسلمانان و همه ما جلوگیری از آنها واجب است. حال سؤال اینست که چرا به این سفارش حضرت امام در مورد کتب و مجلات خلاف عفت عمومی عمل نمی‌شود؟ کجای این حرف ارتجاعی و یا متحجرانه

«اعلام کدام جرم»

بدنبال اعلام جرم چهار تن از روشنفکران (سیعین بهبهانی، رضا برهنی، هوشنگ گلشیری و جواد مجابی) علیه روزنامه کیهان هوائی، این روزنامه طی مقاله‌ای بنام «اعلام کدام جرم» بقلم راضیه تجریشی، چنین نوشته: «... آیا اگر کسی سالها تروتسکیست بود و با این اندیشه قلم زد، قدم برداشت و به آن مفتخر بود، باید از اینکه در مقاله‌ای از او با این عنوان یاد شده است، بنام افتراء یاد کند؟ آیا اگر کسی در رژیم پیشین، رئیس شورای تصویب ترانه‌های کوچک بازاری مبتذل بود و اکنون نیز سفرها و تبادلات بسیار مشکوکی انجام داده، آشکار ساختن آن را باید هتک حرمت تلقی کند؟ اگر کسی در کتابش شرح لحظات مطرود زندگی را بایست‌ترین کلمات به روی کاغذ بیاورد، و آن را به عنوان بهترین رمان معاصر قلمداد کند، آیا از افشا شدن آنها باید به عنوان توهین و افتراء و هتک حرمت و از دست رفتن امنیت یاد کند؟ آقایانی که وقیحانه در کتابشان گفته‌اند: «من می‌... به قانون، و قانون را چنین لجن‌مال آتارشیسم فکری خود کرده‌اند، امروز خود را از قانون بی‌نیاز نیافته‌اند. ما بر این باوریم که اینان خواب سیطره برافکار نسل جوان بی‌اطلاع از آثارشان را می‌بینند و دوباره قصد پیمودن ره پیشین را دارند. و امروز این شمشیر کشیها و اعلام جرم‌ها، برای مظلوم‌نمایی و انحراف افکار جوانان است.»

«بازرگان دوم و سوم»

علی موحدی ساوچی نماینده شهر ساوه در مجلس گفت: هنگامیکه ما به مجموعه نظام جمهوری اسلامی نگاه میکنیم، هیچ نظام دیگری را نمی‌بینیم که این چنین بر اساس ارزشهای الهی و انسانی احترام به حقوق جامعه بشری، دفاع از مظلومان و محرومان و قسط و عدل عمل کرده باشد. او در ادامه ضمن حمله به جناح تندروگفت: اکنون آن مقدار اعتماد، حیثیت و آبرو که در گذشته داشتید از دست داده‌اید و خودتان موجب این عمل شده‌اید. شما راجع به آینده خودتان نگرانید و می‌گوئید آزادی نیست و در هر جا و هر تریبون و قلمی که در اختیار شما گذاشته میشود هر چه بخواهید می‌گوئید، شما میخواهید بازرگان دوم و سوم در این مملکت باشید. شما خیال می‌کنید با پیروی از روش‌های کهنه بنی‌صدر و بازرگان و التقاطیها در این مملکت می‌توانید برای خودتان قدرت و حیثیت بدست آورید؟

که گرانی وجود دارد. گرانی را کسی القاء نکرده است. فرمودند، آمریکا به دنبال آن است که از زبان خود مسئولین و شخصیت های انقلابی و حزب الهی دل مردم را خالی کند و از گناه، کوه بسازد و طبقه زحمتکش و حزب اله را به سردی بکشد. این جملات بسیار مایه تاسف است، مشکلات دولت واقعا زیاد است... اینگونه سخن گفتن از مقام بزرگی مثل شما، وضع اختلاف را بدتر می کند. همیشه آن کس که دعوا را شروع می کند مقصر است، باید آن را بررسی بفرمائید.

«قدرت الهی»

یزدی، رئیس قوه قضائیه در جلسه مسئولان این قوه در حمایت از رفسنجانی گفت: فعالیت های

استکبار جهانی و دشمنان انقلاب هیچگونه اثری بر روی انقلاب و نظام نداشته است، بلکه ایجاد زحمت برای انقلاب و خسران و خارج شدن از مدار برای آنهاست، لذا ریاست محترم جمهور با داشتن نفوذ روحانی و سیاسی و مسئولیت عظیمی که در این نظام و نفوذی که در سطح بین المللی دارند لازم است سریعتر در مقابل هر گونه نقشه ای که ممکن است وجود

داشته باشد مقابله کنند و برای حفظ این نظام از قدرتی که خداوند به ایشان عطا فرمود استفاده نمایند. جامعه از ایشان که از پشتیبانی رهبر عظیم الشان انقلاب، جامعه روحانیت و عامه مردم برخوردارند انتظار استفاده بیشتر از این قدرت الهی را دارند.

«سؤالات و ابهامات زیاد»

شرکت یکی از روشنفکران غرب زده (سیمین بهبهانی) در مراسم شعر خوانی یکی از شعبات دانشگاه آزاد اسلامی تهران، سؤالات و ابهامات زیادی برانگیخته است. خانم بهبهانی در پاسخ به این سؤال که حملات اخیر بعضی مطبوعات علیه شما به خاطر چیست، می گوید: اعتراضاتی در ارتباط با اینکه چرا قبلا اشعار عاشقانه می گفتم شده است. من افتخار می کنم که اشعار عاشقانه و ترانه سروده ام. اشعار من در ذهن و افکار شما وجود دارد و این اشعار جزء فرهنگ شده و نمی توان آنها را از بین برد؟! البته

گرفتم. او در ادامه صحبت خود گفت: اسلام به ما دستور می دهد که از همه امکانات مشروع در راه اهدافمان استفاده کنیم. او در پایان گفت: انشاءاله روزی همه با هم در مسجد الاقصی شاهد برافراشته شدن پرچم اسلامی فلسطین خواهیم بود.

«مهار تورم»

این مطلب در صفحه زیر نره بین روزنامه کیهان و با امضاء فرشته. م آمده
با عرض سلام و خسته نباشید حضور جناب نره بین چی و دستیار محترم. غرض از مزاحمت این بود که چون چشم ما مسلح به نره بین نیست از این رو نمی توانیم مهار تورم را ببینیم لذا

«یکی از مترقی ترین قانونها»

زهره مصطفوی(خمینی) در اجتماع زنان ایرانی و سوری در دمشق گفت: زنان مسلمان باید اختلاف عقیده را کنار بگذارند و در برابر شرک و استکبار متحد شوند. انقلاب اسلامی ایران کرامت واقعی زنان را به آنان باز گرداند و قانون اساسی جمهوری اسلامی از نظر تساوی حقوق زنان و مردان یکی از مترقی ترین قانون هاست.

«اعتقادات و ارزشهای

اسلامی»

احمد

خمینی در دیدار با مسئولین ستاد برگزاری مراسم دومین سالگرد مرگ خمینی گفت: بعضی اهم های مستأصل به این نتیجه رسیده اند که برای چاره اندیشی مشکلات جاری سرمایه داران فراری بیایند سرمایه گذاری کنند. در صورتیکه مشکل ما با سرمایه گذاری چهار تا



از شما خواهش می کنیم با نره بین خود جستجو کنید اگر آترا یافتید از قول ما به این مهار سلام برسانید و بگوئید خوشا بحال آن زمانیکه هنوز نیامده بود و تورم ۲۸ درصد رابه بند کشیده بود. چون آن زمانها که تورم ۲۸ درصد بود ما کره ۲۵۰ گرمی را ۲۵ تومان، گوجه فرنگی را ۱۰الی ۱۲ تومان و لوییا چیتی را ۲۰ تومان می خریدیم ولی حالا که تورم مهار شده کره را ۱۱۰ تومان، گوجه فرنگی را ۸۰ تومان و لوییا چیتی را کیلویی ۱۲۰ تومان می خریم.

«القاء گرائی» و بدتر شدن اختلافات

حائری زاده نماینده شهر بیرجند در مجلس با اشاره به بحث جدید رفسنجانی در نماز جمعه تهران گفت: عصبانیت شدید نسبت به افرادی که به ایشان انتقاد می کنند و برای خریدن رای حرف می زنند و برای حفظ انقلاب نیست، بسیار تآثر آور است، ایشان فرمودند، نباید به ذهن مردم القاء کرد

سرمایه دار خونخوار و فراری و زراندوز حل نمی شود. حقیقتا تاسف آور است که ساده لوحانه از سرمایه داران بی اعتقاد به اسلام و نظام و امام و رهبر دعوت کنیم که بیایند سرمایه گذاری کنید که مردم ما فقیر هستند. تاسف آورتر اینکه باز میگویند در خط امام حرکت می کنیم... دعوت از دکتراهایی که در حساس ترین شرایط جنگی کوچکترین قدمی در راه مملوای مجروحان برنداشتند، نمی توانند دردی از نرنمای مردم را مداوا کنند. دعوت از نخبگان و متخصصین در شرایطی میتواند گره ای از مشکلات نظام و انقلاب باز کند که مبتنی بر اعتقادات و ارزشهای اسلامی نظام باشد.

«پرچم اسلامی فلسطین»

رفسنجانی در دیدار با گروهی از نویسندگان و شعرا فلسطینی که بمناسبت برگزاری نمایشگاه کتاب بین المللی به تهران آمده بودند گفت: من خورم اولین بازداشتم در دوران مبارزه مربوط به مسئله فلسطین بود و تا آخر دوران مبارزه در این خصوص بارها تحت بازجویی قرار

اظهارات این خانم در مورد سفرش به آمریکا و آنچه در جامعه امی ایرانیان گریخته از وطن گفته است، گویای همه چیز است و ما را از هر توضیح دیگر در مورد سوابق و اشعار و ترانه های به اصطلاح عاشقانه ایشان فعلا بی نیاز می کند. اما سوال اصلی این است که چرا باید چنین افرادی فرصت و اجازه یابند در محافل رسمی شرکت کنند و مورد تجلیل و تقدیر نیز قرار گیرند. (به نقل از کیهان)

«گاهی هم شوخی میکنیم»

ناطق نوری نماینده شهر تهران در مجلس در پاسخ به انتقاد روزنامه سلام که مطرح کرده بود ناطق نوری نمایندگان جناح مخالف دولت را تهدید کرده است که سرنوشت آنها زندان اوین است گفت: من در قالب مزاح به آقای صالح آبادی گفتم به رفیق

علی اکبر محتشمی در مصاحبه با روزنامه سلام ویر انتقاد از دعوت سرمایه داران گفت: ۳۰ هزار بازوگان ایرانی مقیم خارج کشور جنایت کار هستند، این سرمایه داران فراری مهره هایی در دست آمریکا هستند، اگر اجازه بازگشت به آنها داده شود خطراتی حتی متوجه شخص رئیس جمهوری خواهند کرد. تا زمانی که ما زنده ایم اجازه نمی دهیم که آمریکا و مزدوران آمریکایی و مزدوران سرمایه داری به ایران بازگردند.

«بیشتر از حد لزوم مسجد داریم»

موشمند میرفخرایی مقام ارشد وزارت خارجه در کنفرانس بین المللی نفت و گاز در اصفهان طی مصاحبه ای گفت: ما بیشتر از حد لزوم مسجد



خود بگوئید (منظور حائری زاده) با حمله کردن به شورایی عالی امنیت ملی و اسرار شورای امنیت رافاش کردن ممکن است به سرنوشت توکرفتار شود و من در قالب شوخی و مزاح این را گفتم و افزودم که دوست خود را نصیحت کن، ولی اینها رفتند و به دروغ از قول من نقل کردند که ناطق نوری ما را تهدید کرده که سرنوشت همه شما اوین است. ما در مجلس دوجناح هستیم اما در عین حال با خط مقابل دعوا نداریم و گاهی هم شوخی می کنیم.

«بد حجابی همسران کارکنان دولت»

حجت الاسلام رحمانی رئیس سازمان عقیدتی سیاسی نیروهای انتظامی گفت: طرح جدید مبارزه با بد حجابی هم اکنون در این سازمان در دست تدوین است. بد حجابی زنان کارمند و همسران کارکنان دولت که در جامعه با بدحجابی ظاهر شوند به عنوان تخلف اداری محسوب میشود.

«تا زمانی که ما زنده ایم»

بقیه از صفحه ۲۱

نمی توان تنها ستیزه جویانی بر علیه هرنوع

قانونی م

معرفی کرد. توضیحا باید عرض شود که قانون بطور مجرد وجود خارجی ندارد. قانون عبارت است از مقررات تدوین شده ای که بازتاب روابط بین افراد جامعه می باشند که بخاطر کثرت حادث شدنشان بصورت اصول همزیستی افراد جامعه درآمده اند و یا آنها را برای احداث شدنشان تدوین می کنند و برای حفظ و جاری کردنشان پلیس و دادگاه بکار گرفته میشوند. ممکن است قوانین عرف جای خود را به قوانین شرع بدهند (جمهوری اسلامی) و یا برعکس. در این میان وظیفه انسان آزادیخواه و پویا **تقدیر هر نوع قانون** و یا برعکس **شکستن هر نوع قانون** نیست، بلکه قانون تا آنجا محترم است که در خدمت پویایی جامعه باشد والا آن قوانینی که چوب لای چرخ پیشرفت تمدن جامعه می گذارند بایستی بدور ریخته شوند. به عبارتی دیگر **قانون** برای انسان است و نه انسان بری قانون. آقای کشتگر قانون را برای ما نمی خواهند بلکه ایشان ما را برای قانون می خواهند. و یا اینکه اگر از زاویه دیگری به قضیه نگاه کنیم، **قانون برای قانون** نیز نمی تواند وجود داشته باشد. اینها بحث هایی در حد الفبای سیاسی و فلسفی هستند لیکن متأسفانه ما باید از همین ها شروع کنیم. زیرا تمام بنیان ایدئولوژیک ما بهم ریخته شده است. آقای کشتگر بما نصیحت می کنند که جام شوکران را بنوشیم و به قانون احترام بگذاریم. یعنی اینکه سنگسار شویم، قطع عضو شویم، در ملا، عام شلاق بخوریم. حجاب و ریش اسلامی را رعایت کنیم و دم بر نیاریم. زیرا باید «متمدن» بود و به قانون بربریت نیز احترام گذارد.

پایان سخن اینکه ما دیروز شعار افزایش تولید را برای آن دادیم که میکروب «توده ایسم» بما سرایت کرده بود و اگر اکنون خود را از این بیماری نجات یافته می پنداریم بر ماست که ثابت کنیم برای خام کردن مردم این بار به زیر پرچم فروغین نمکراسی توده ایستی نخواهیم رفت. بگذار بخاطر تف کسرتن به قسوانین جمهوری اسلامی کسانی هم پیدا شوند و ما را «وحشی بخوانند»، ما را چه باک. آقای کشتگر در مقاله قبلی شان «ما به روابط متمدنانه نیاز مندیم» منظورشان از تمدن را که وابستگی به امپریالیسم بود گفتند. حال ترسم از آن است که روزی ایشان طی مقاله، مبسوطی به رد کردن وجود کمونهای اولیه و اثبات وجود آدم و حوا و تقدم شور بر ما سانه برآیند.

با احترام خالصانه

مسعود

(۱) اصطلاح «غیر ایدئولوژیک» نارساست.

زیرا هر چند که چه ما ایدئولوژی خود را از زنگار توتالیتریزم تا حدودی و فرض کنیم که کاملاً پاک کرده اند، لیکن بالاخره همه، ما دارای ایدئولوژی هستیم. بنابراین بهتر است «چپ غیر نگماتیک» را بکار برد.

داریم، این دیگر دارد واقعا مسخره می شود. آنچه مورد نیاز است مدرسه است. ما طی ۱۲ سال جوش و خروش انقلابی خیلی چیزها را از دست داده ایم.

«زنها با سر برهنه»

رمضان روحانی نیا نماینده شهر سپیدان در مجلس گفت: اگر تا دیروز سخن از بدحجابی و کم حجابی بود، امروز باید دیده باشید که چگونه زنها با سر برهنه در اتومبیلها در جاده ها در حرکت هستند، امروز تا شعاع چند ده متری در خانه ها و بعضا تا سرگذرها و مغازه های سر کوچه با سرهای برهنه با کمال امنیت و اطمینان بی حجاب مشاهده می شوند. این یک زنگ خطر است که دخترهای ۱۰-۱۲ ساله خیلی راحت در کوچه و خیابان با سر برهنه پدیدار شده اند و با کمال تاسف ادغام نیروهای انتظامی در مقطع فعلی زمینه بروز این حوادث را فراهم آورده است. امروز در برخی از خیابانها به راحتی اعلام فروش نوارها و ترانه های مبتذل قبل از انقلاب، عکس های سکسی و خیلی چیزهای دیگر بلند است و به فروش می رود و کسی نیست بگوید چرا

...از يك گ زارش تلخ

فوت میکند. هر سه دختر به پرورشگاه برده شدند.
 * پسر بچه ۴ ساله، در حالت شوکه به بیمارستان آورده شده. عموی کودک به او تجاوز کرده است.
 علت: تنبیه توسط نامادری به علت زدن برادر کوچک یکساله اش.
 * دختر ۱۲ ساله، تجاوز توسط پدر، شب



زنان و کودکان، بیشتر از دیگر لایه های جامعه قربانیان رفتار خشونت آمیز انسان هایی می شوند که به دلایل گوناگون حرمت آدمی را پاس نمی دارند و جامعه را می آلائند. آنچه می خوانید، چند نمونه از رفتار خشونت آمیزی است که قربانیان آن کودکان بوده اند. این نمونه ها از تحقیق شهریار ایزدجو در بیمارستانهای تهران گزیده شده اند:

* دختر ۱۱ ساله با رشد جسمی کمتر از سن ششاسنامه ای با دامادی ۲۷ ساله هم بستر شده. پدر دختر شاگرد پمپ بنزین است، ۷ دختر دارد و با ۳۰ هزار تومان شیربها دختر را عروس کرده است.

* دختر ۱۵ ساله، علت مراجعه: برآمدگی شکم. در معاینه دختر ۶ ماهه حامله بود. بعد از معاینه سه برادر وی، او را در بیمارستان می کشند.

* دختر ۱۱ ساله. علت مراجعه: دردهای شکمی، در معاینه پزشک اظهار می دارد دیگر به خانه بر نمی گردد. ناپثری به او تجاوز کرده است.

* پسر بچه ۶ ساله از کلانتری به بیمارستان آورده شده. پسرک کاملاً شوکه (بی هوش) بود. در معاینات مقدماتی، عفونت شدید، زخمهای روی باسن، مشاهده شد. مقعد تقریباً از بین رفته است. زخمهای شدید در داخل نهان دارد. دندان ندارد. او گدای کنار خیابان است، از پدر و مادرش اطلاعی ندارد.

* دختر ۱۴ ساله توسط مادر برای زایمان به بیمارستان آورده شده است. پدر نوزاد معلوم نیست. صبیح فردای زایمان، زانو و ماسه از بیمارستان فرار میکنند و نوزاد را در بیمارستان جا می گذارند.

* دختر ۲۳ ساله، به علت عدم تعادل روانی به بیمارستان مراجعه کرده است. سفلیس مرحله سوم دارد، او اظهار می دارد که در ۱۰ سالگی به همراه مادرش خود فروشی کرده است.

* پسر ۱۱ ساله. علت مراجعه شکستگی هر دو پا، ناپثری او را از طبقه دوم منزل پرتاب کرده است.

* دختر ۱۳ ساله، دختر ۱۰ ساله و دختر ۸ ساله. تجاوز توسط پدر. مادر دیالیزی است، پدر از بوی بد مادر، ناتوانی و پیری او شکایت دارد. مادر از سه سال قبل نارسایی کلیه دارد. دیالیزی است. پس از تجاوز به آخرین دختر، مادر یکهفته تامل می کند و سپس به پدر اعتراض می کند. پس از مشاجره پدر منزل را ترک میکند، دو سال بعد مادر

حادثه این کار به زور از طریق غیر معمول انجام و به علت پارگی شدید و خونریزی به بیمارستان آورده شده است.

* سه خواهر بین ۱۱ تا ۱۸ ساله. هر سه دچار مشکلات شدید جسمی و روحی بوده اند. در بررسی معلوم می گردد مادر انحراف داشته و با هر سه دخترش رابطه دارد.

(به نقل از آئینه شماره ۵۷ و ۵۸)

کرده است. تجاوز به پارگی بسیار عمیق در مقعد منجر شده است.

* دختر ۱۵ ساله، برای زایمان به بیمارستان آورده می شود. پدر نوزاد، پدر خود او می باشد. مادر از جریان اطلاع داشته ولی برای حفظ زندگی سکوت می کرده است.

* پسر بچه ۴ ساله، به علت سوختگی مراجعه کرده است. سوختگی در دست ها و بازوها است.

صفحه دیدگاهها به درج مباحث و نظرات فعالین سازمان و جنبش اپوزیسیون و طرح مسایل و مباحث جدید اختصاص دارد و نظرات و تأکيدات نویسندگان مقالات را منعکس میکند.

نگاهی به کتاب «بدون دخترم هرگز»

نوشته بتی محمودی

فریده الفت

کنجکاری و علاقمندی به خارجیان بویژه که احساس کنند آن خارجی از مسائلی رفع میبرد که آنان سالهاست درچنبره اش گرفتار آمده اند.

بتی محمودی تجربه خود از اقامت در ایران را با دقت و موشکافی عمیق برشته تحریر درآورده است بدون اینکه توجه کند که جامعه ایرانی و کشوری به پهناری ایران دارای فرهنگها و سنن متفاوت است و همه ایرانیان را نباید به یک چوب راند. بتی از عقب ماندگی و خرافات در ایران صحبت میکند بدون اینکه در نظر بگیرد که عقب ماندگی ذهنی و خرافه مذهبی در همه کشورها و حتی کشورهای غربی بوقور یافت می شود. کافی است توجه کنیم به انواع پیامبران مذهبی که هر از چند گاه در خود آمریکا سر در میاورند و مردم را سرکیسه می کنند و یا فرقه های شیطان پرستان که کولکان راقریانی میکنند. بتی به این مسایل توجه ندارد چون شرح تجربه خود از کشور دیگری را ارائه میدهد که میتواند یک کشور عرب، آفریقائی و... باشد و ما خود بارها داستانهائی در غرب شنیده ایم که زنان غربی که با شرقی ها ازدواج میکنند، گاه به تشویق شوهر بیدار خانوانه و اقوام او میروند و در آنجا مرد از بازگشت منصرف میشود و پس از ماجراهائی کولکان را نزد خود نگه میدارند و زن با درگیری ها و ماجراهائی مجبور به بازگشت به کشور خود میشود. تنها تفاوت در مورد بتی آنست که وی مصمم بوده است که فرزند خود را نیز به همراه ببرد.

اما برگردیم به اصل ماجرا و نگاهی به آن مارا بهتر به مسئله اصلی نزدیک می کند.

بتی محمودی و شوهرش دکتر سید بزرگ محمودی یا بقول همسرش «مودی» در سال ۱۹۸۴ با توافق دختر ۴ ساله شان مهتاب برای دیدار اقوام مسافرت می کنند. دکتر محمودی پزشک یکی از بیمارستانهای میشیگان آمریکا در سال ۱۹۷۷ با بتی که از شوهر قبلی دارای دو فرزند بوده است پس از آشنائی طولانی و بدنبال علاقمندی شدید یکدیگر در مسجد هوستون ازدواج می کنند.

بتی شرح میدهد که چگونه «مودی» قبل از

جامعه ایرانی و ایران ارائه نداده است، بلکه احساسات و نفرت و خشم خود را بروز داده است و در چنین فضائی البته جاشی برای تعریف و تمجید وجود ندارد بویژه که اوته بدخواه که باصرار شوهرش به مسافرت تن داده است و بلافاصله پس از ورود هم با برخوردنهای ناخوشایند روبرو شده است.

ایرانیان عمدتاً با «عروس فرنگی» رفتاری بسیار دوستانه و حتی اغراق آمیز دارند و بدلالی که اینجا جای بحث آن نیست «عروس فرنگی» در خانوانه ایرانی جایگاه ویژه ای دارد و از احترام و امتیازات ویژه برخوردار است.

اما خانوانه ای که بتی به آن وارد میشود اینچنین نیست. این خانوانه حزب الهی است و «ضد امریکائی» و برخورد بیشتر افراد قامل از زاویه این دید است. «بتی امریکائیست بنابراین باید با او همانند «دشمن» برخورد کرد و قوانین اسلامی را به او قبولاند.» این جوهر بیشتر برخوردنهاییست که بتی با آن روبرو شده است.

نکته دیگری که باید به آن توجه شود آنست که در ایران خانوانه های سنتی-مذهبی همواره وجود داشته اند و شاید بیشتر روشنفکران نیز خود برخاسته از چنین خانوانه هائی می باشند، اما پس از انقلاب فرهنگ ویژه ای در ایران رشد یافت و به فرهنگ غالب حکومتی مبدل شد. تفریحات قشر نوین مذهبی-حزب الهی رفتن به بهشت زهرا، زیارت قبور و جلسات قرآن حسینه ها یا رفتن به گرممانیهای حکومتی و نماز جمعه هاست، در عروسی ها به جای رقص و پایکوبی مراسم دعا و قرآن برقرار است و برخورد با غیر خودی خشن و سرکوبگرانه است.

بتی محمودی در سرتاسر مدت اقامت خود در ایران درمیان خانوانه هائی با این فرهنگ بسر برده است و نتیجه آنکه قضاوتش از ایرانیان در این چهارچوب است. آنجا که با افرادی روبرو می شود که برخوردی متفاوت دارند آنها را متمدن و دارای فرهنگ غربی معرفی میکند درحالیکه هر یک از این افراد متعلق به قشر عادی جامعه می باشند با خونگرمی و مهربانیهای خاص اکثر ایرانیان و

این کتاب توسط انتشارات گورکی برای اولین بار در سال ۱۹۸۸ انتشار یافت و سپس دوبار در ۱۹۸۹، ۴ بار در ۱۹۹۰ و یکبار در ۱۹۹۱ بزبان انگلیسی تجدید چاپ شده است. کتاب به برخی زبانهای دیگر اروپائی از آنجمله آلمانی و فرانسه نیز ترجمه شده است.

«بدون دخترم هرگز» در آمریکا بصورت فیلم سینمائی با شرکت سالی فیلد و چند هنرپیشه ایرانی درآمده ظاهراً برصحنه سینمای آمریکا با موفقیت زیادی روبرو شده است. بنظرمیرسد که خانم بتی لاوریا بتی محمودی با بنگارش درآوردن خاطراتش از ازدواج با دکتر محمودی و مسافرتی به ایران در سال ۱۹۸۴ و وقایعی که بدنبال آن برایش اتفاق افتاد ثروت و شهرت قابل ملاحظه ای بهم زده است.

اما چرا کتاب مزبور به چنین تیراژ و شهرتی دست یافت؟

یکی از مهمترین دلایل آنست که در مورد ایران بعد از انقلاب و حال و هوای آن مطالب زیادی نوشته نشده است و این کتاب موفق شده است خلاء موجود را در ذهن خواننده غربی پر کند بویژه که بر سرتاسر نوشته جوئیجان و افتریک پلیسی حکمفرماست و خواننده را به فضائی میکشاند که هر لحظه منتظر است اتفاقی روی دهد و این تا آخرین صفحات کتاب ادامه دارد. کتاب در دورانی انتشار یافته است که در آمریکا افکار عمومی ضد حکومت خمینی و ضد ایرانی تا حدودی هیجان سالهای پس از گروگان گیری امریکائیان را حفظ کرده است و در نظر امریکائیان و غربیها «بتی» نیز گروگان دیگری بوده است به شیوه ای متفاوت که پس از خروج و آزادی اقدام به «افشائی» گروگان گیر که شوهرش می باشد کرده است.

کتاب «بدون دخترم هرگز» در محافل ایرانی و بین ایرانیان عکس العمل های متفاوتی برانگیخته است. بعضی ها آنرا کلا توهینی به ایران و ایرانی تلقی کرده اند و بطور کلی و یکسویه در مورد آن به قضاوت می نشینند.

برداشت شخصی من اینست که بتی محمودی در نوشته های خود تحلیل جامعه شناسانه ای از

خویشاوندان و بالذت بردن از محیط آشنائی که سالها از آن دور بوده است بتی را تنها بحال خود رها می کند. بتی می گوید که میتوانست علت آنهمه محبت به «مودی» را بفهمد اما با این وجود «احساس تنهائی و کنار گذاشته شدن» دارد. غذاهای دست پخت عمه بزرگ بسیار چرب است؛ روغن زیاد در ایران نشانه ثروت است. باید بجای میز و صندلی سر سفره بنشینید با روسری و مانتو و چهار زانو از آنجا که تابستان گرم تهران و ماه مرداد است، پشه ها بسرعت بر صورت و دستهای مهتاب نشانه های خود را بر جای میگذارند. از کولر خبری نیست. مهتاب از همان روزهای اول احساس ناراحتی میکند و بعلت ندانستن زبان فارسی با بچه های فامیل پدر که تعدادیشان نیز بعلت ازدواجهای فامیلی، عقب مانده هستند نمیتواند ارتباط برقرار کند.

«مکالمه معمولی ایرانیان بنظر بحث داغی میاید که همراه با آداهما و داد و فریاد و کاربرد کلمه «انشاءالله» بطور مداوم است.»

اقامت در منزل عمه بزرگ بویژه در چند روز اول با دیدار اقوام «مودی» از «زن آمریکائی» «مودی» و حضور مرتب برای بتی خسته کننده است. هر روز صبح زود بتی یا صدای نماز و قرآن خواندن اهل منزل به پیشنماری بابا حاجی بیدار میشود. این مراسم ساعتها بطول میانجامد، عمه بزرگ، مجتد، زهره و قرشته نیز شرکت می کنند. «مودی» نیز به جمع آنها می پیوندد. «مودی» قبلا از تشریحی منزل عمه بزرگ و سلیقه خواهر خود تعریف کرده است. اما آنچه بتی مشاهده می کند آشپزخانه کهنه است که عمه بزرگ کف آن می نشیند در حالیکه چادر خود را بکمر بسته بگهک یک خدمتکار غذا را آماده می کند. خانه عمه بزرگ از مهمان پرورخالی میشود. مردان همه بمحض ورود پیرزاده بیای می کنند و زنان چادرهای سیاه خود را با چادرهای رنگی نازک عوض می کنند. همه مردان تسبیح بدست دارند.

یکروزه بتی اطلاع میدهندکه یکی از فامیلیهای محترم که آخوند است بدیدن آنها میاید و او باید چادر سر کند. وی اعتراض می کند، اما مجبور میشود چادری بسر کند که متعلق به زن دیکریست و در نتیجه از فکر آنکه آن زن «دماغ خود را با آن پاک می کند»، «حالتش بهم میخورد»، «مودی» این حرف را باور نمیگند تا آنکه شخصا چادر را بررسی میکنند.

برنامه بتی بیشتر ماندن در اطاق با نخترش مهتاب است و دعا می کند هر چه زودتر دو هفته تمام شود و با آمریکا باز گردند.

تلویزیون ایران عصرها بمدت ۲۰ تا ۲۵ دقیقه برنامه بزبان انگلیسی دارد که بیشتر در باره جنگ ایران و عراق است و مردانیکه با علاقمندی به جبهه میروند و زنانیکه برای آشپزی و پخت نان عازم پشت جبهه هستند. بقیه برنامه نیز مربوط به شیعه های

میشیگان، جائی که والدین بتی زندگی میکردند بگردد. «مودی» در یکی از بیمارستانها کاری بدست میآورد و بانجا نقل مکان میکنند.

سال ۱۹۸۴ است. «مودی» هوای دیدار ایران و اقوام را نمیتواند از سر بیرون کند. از ایترو به بتی پیشنهاد میکند که مسافرتی دو هفته ای به ایران داشته یا تلفتی ابتدا از قبول این پیشنهاد سر باز میزند ولی بعد با بحث داغ و قانع کننده شوهر و افراد فامیل «مودی» که در آنزمان در آمریکا بودند موافقه میشود. بتی در خاطرات خود ماجرا را اینطور شرح میدهند: از نظر عقلانی بحث ها مرا قانع می کرد، اما من در «مودی» شخصیتی دوگانه میشناختم که کسی از آن آگاه نبود. یکسوی این شخصیت شوهری دوست داشتنی و خانواده دوست بود. مقر او آمیزه ای از شعور و آگاهی و سردرگمی های مبهم بود. از نظر فرهنگی نیز آمیزه ای از شرق و غرب بود حتی خودش هم نمیدانست کدامیک بر دیگری برتری دارد. هنگامیکه بتی تردیدهای خود را با «مودی» در میان میگذازد او به قرآن قسم میخورد که هدفش تنها دیدار خانواده است.

خانواده محمودی مسلمان حزب الهی هستند و طرفدار حکومت و همه آداب و رسوم اسلام بسبب جدید را رعایت میکنند و اولین هدیه عمه بزرگ به بتی یک مانتوی بد رنگ گل و گشاد و کلفت در گرمای تابستان است. شیوه رفتن ماشین توسط حمصین یکی از عموزاده های «مودی» و جیج و داد راننده ها بر سر یکدیگر بقتل کافی توی نوقی بتی زده است.

بتی با تشریفات بخانه عمه بزرگ وارد میشود و چندی در فردگاه بعلت کثیف بودن توالت نتوانسته است مهتاب را توالت برسد. اولین کارش آنست که کولکش را به آنجا هدایت کند.

خانه عمه بزرگ ساختمانی بزرگ و جا دار است با استخر پر از آبی اما بمحض ورود به توالت، بتی و مهتاب یا «بزرگترین سوسکی که تا آنزمان دیده بودند» مواجه میشوند. با آنکه توالت فرنگی غرانجا وجود دارد اما از کاعذ توالت خنثی قیمت و بجای آن شلنگ آب برای شستن تعبیه شده است. منظره دیگریکه مشتملکننده است آن است که بافتخار ورود آنها کوسفندی قربانی میکنند. «مودی» دست بتی را میگیرد و به جلو فر و امنمانی میکند. «با من بیما میخوایم چیزی نشانت بدهم. منظره ای که بتی و مهتاب از دیدن آن ششدر میشوند و مهتاب جیج می کشد آنست که چون کوسفند دم درب منزل جویان دارد و طبق رسم اسلامی آنها باید از روی خون رد شوند و یا رجوع اعتراض هر دو نفر «مودی» آنها را وادار میکند که بظاهر اعتراض به خانواده اینکار را بکنند. بافتخار آنها مهمانی های زیادی برپا میشود، اما اکثر خویشاوندان انگلیسی صحبت نمی کنند و «مودی» که در اول اول همه چیز را بجای او ترجمه می کرد پس از چندین عرق در صحبت های

ازدواج مردی مهربان و خونگرم بوده و چگونه به دو پسر بتی محبت های بیشمار می کرده، بطوریکه هنگام ازدواج یکی از پسرهایش میگوید: «مامی من فکر میکنم با شما زندگی نکنم» و وقتی بتی علت را جزیا میشود میگوید: «بسکه مودی برای من شیرینی میخورد، فندانهایم ازین خواهند رفت.»

از آنجاکه مودی در آمریکا یک پزشک بود، پس از ازدواج مهمانیها و پذیراییها و دوستان مختلف وقت آنها را پر میکرد.

بتی میگوید که ما با داشتن دوستانانی از کشورهای هند، مصر، سوئدان و غیره با آداب و رسوم آنها آشنا شدیم و ضمنا از اینکه خود وی در طبع غذاهای ایرانی شهرتی بهم زده بود بخود میآید است.

«مودی» برای شهرندی آمریکا اقدام میکند و ضمنا در کار خود به نهایت موفقیت رسیده است. بتی تعریف میکند که چگونه در آن دوران برای شرکت در کنفرانسها به شهرهای مختلف مسافرت می کرد و در هتلهای درجه یک اقامت داشتند و از آنچنان عشق و علاقه ای برخوردار بوده است که جایی برای شکایت باقی نبوده است. یکسال و نیم پس از ازدواج، پس از سال نو مسیحی در ۱۹۷۹ «مودی» با یک راهبوی موج کوتاه گرانقیمت به خانه میاید. و از آن پس یکی از سرگرمیهایش گوش دادن به اخبار و رویدادهای تحولات در ایران و انقلاب ایران بود.

در همین حین بتی حامله و فرزند دختری بدنيا میآورد. بتی توضیح میدهد که من مدیلم بونام او را «مریم» بگذارم که بظرف نام زنی ایرانی بوده، اما «مودی» که در قیانه اش میشد ناراضی بتی از دختر بودن و نیز موهایی بزر و چشمان آبی کوچک را خواند، روز بعد برای تمام مهتاب را انتخاب می کند و در پاسخ اعتراض بتی توضیح میدهد که با تلفن با خانواده اش صحبت کرده و آنها پیشنهاد چند نام را کرده اند که وی مهتاب را پسندیده است و وقتی همه به اعتراض بتی نمیگذارد. این سرآغاز اختلاف نظر آنهاست.

در این هنگام «مودی» به عضویت انجمن اسلامی جنوب تگزاس در آمده است و فعالانه در گروههای و سازمانهای آن شرکت دارد.

بتی از میاست بکنار است و فرجائیکه شوهرش سخت نوگیر فعالیتهای گروههای اسلامی طرفدار خمینی شده است و نیز با حلقه ای از زنان به رفت و آمد مشغول است.

انقلاب و سپس تسخیر سفارت آمریکا بزرگ دیگری از زندگی این زوج را ورق میزند. تبلیغات ضد ایرانی و ضد انقلاب در آمریکا و فعالیتهای «مودی» برای اسلام و خمینی موجب میشود حلقه دوستان آمریکایی از اطراف آنها برانگنده شوند و سپس تحت فشار جو بدببال کار در

لبنان طرفدار خمینی است. حدود ۲ دقیقه اخبار جهان و بدگونی از امریکا و وضعیت بد آنجا، ایدز و میزان طلاق و غیره است. بتی میگوید: با خود فکر می‌کنم اگر اینها را با انگلیسی بخورد ما میدهند، باید دید چه چیزهایی به ایرانیها میگویند؟

بتی طی دو هفته اقامتش در تهران با وقایع و مسائلی روبه‌رو میشود که بعنوان یک زن بیگانه در سرزمینی بیگانه برایش بسیار عجیب است. اسفند نود کردن عمه بزرگ برای کور کردن چشم شیطان!

و اداری کردن بتی به پوشیدن چادر در خانه هنگام حضور باباحاجی علیرغم اعتراض شدید وی، غر زدن عمه بزرگ برای هر روز نوش گسرفتن او و مهتاب. عمه بزرگ خودش گهگاه به حمام بیرون میرود استفاده از نثیه برای پخت غذا که بوی آن همه خانه را پر میکند. ضمناً در این مدت به مهمانیهای متعدد اقوام نیز دعوت میشوند و در شهر نیز خرید و گردش میروند. برخی از این اقوام بیشتر غربی و تمیزتر و با فرهنگ ترند و انگلیسی صحبت می‌کنند. نیمی از اقوام مثل عمه بزرگ زندگی می‌کنند و طرفدار و پیرو آیت الله خمینی هستند. با بتی آشکارا دشمنی دارند چون امریکاییست و این خصومت را با اشکال مختلف علیرغم آنکه وی توضیح میدهد که علاقه ای به سیاست ندارد بروز میدهند.

یکی از نکات مثبتی که باعتقاد من در خاطرات بتی محمودی بدرستی بر آن انگشت گذارده میشود تاکید بر برتری زن ایرانی و دقت و توضیحاتی است که در مورد وضعیت زنان در خانواده «مودی» داده میشود.

حاجی بابا در خانه آقای مطلق است. حتی زمانی که حضور ندارد همه امور خانه طبق خواست او اداره میشود. گوئی قدرتی با کنترل از راه دور حتی روی عمه بزرگ که خود زن قدرتمند و شیطان صفتی است دارد!

«مودی» بتدریج تغییر اخلاق میدهد و سر مسائل مختلف بحث بین آنها درمیگیرد. یکبار طی همین مباحث بر سر مسئله زنان «مودی» بشدت حالت اعتراض دارد. بتی میگوید: «با تعجب دیدم که شوهر من طرفدار خط شیعه شده است و ادعا میکند زنان در ایران از همه جای دیگر حقوق بیشتری دارند. و من را مستهمل به تعصب می‌کند. «من نمیتوانستم حرفهایش را باور کنم. او بیچشم خود می‌بیند که چگونه زنان ایرانی برده شوهرانشان هستند. چگونه مذهب و نیز حکومت آنها را و ادار به اطاعت در عمه زمینه‌ها حتی انتخاب لباس کرده است.»

سرانجام روزهای آخر مسافرت فرا میرسد. خرید فراوان هدایا، دیدار اقوام و نقاط دیدنی شهر همه بسرآمده است: «یکشب دیگر شام بین مردمی که زبان و فرهنگشان را نمیتوانستم بفهمم. «چقدر لذت بخش است که از شر این مانتو و روسری

مسخره خلاص میشوم. چقدر از این گرما و رطوبت چسبنده ای که در این بهشت رخنه کرده است متفرم. چقدر از ایران متفرم، «چقدر خوشحالم که بامریکا بر میگرم».

در میانه آماده شدن برای بازگشت و قیافه مغموم «مودی» پیچ و پیچها و تلفن های مشکوکی ذهن بتی را بخود مشغول میکند. مسئله را از «مودی» سوال میکند چه خبر است؟ چه شده است؟ پس از این پا و آن پا کردن و مقداری توضیحات، «مودی» بالاخره حرف آخر رامیزند: «ما بامریکا باز نخواهیم گشت! نه من نه تو و نه مهتاب! ما برای همیشه در ایران خواهیم ماند».

حیرت، ترس و عصبانیت بتی را حدی نیست. فریادها، گریه ها و شیون های او کمترین تاثیری ندارد. خانواده «مودی» کار خود را کرده اند. «مودی» در امریکا بقران قسم خورده است که پس از دو هفته به امریکا باز میگردند و اکنون حتی زیر آن قسم زده است، این چگونه مسلمانی است!

بتی در خانه عمه بزرگ زندانی کامل است. نه اجازه دارد بیرون برود و نه حتی تلفن های پدر و مادرش را جواب دهد. نگرانی، بیخبری، بد اخلاقی ها آغاز ماجراست. مدتی میگذرد و بتی صلاح را در این می بیند که وانمود کند به ماندن در ایران راضی شده است و در نتیجه به خانه نسرین فامیل «مودی» نقل و مکان می‌کند. کوچکترین نافرمانی و احساس اینکه بتی قصد تماس با نیای خارج را دارد به دعوا و کتک خوردن وی منجر میشود. یکی از روزهای که تن بتی از کتک زخمی شده است و هر چه فریاد میزند کسی بکمکش نمیاید، نسرین وارد میشود و هنگامیکه بتی میگوید چرا به کمک من نیامدی؟ و مهتاب در کنار بتی گریه میکند. نسرین چادر بسر دارد: «تصویر زن مطیع ایرانی!»

«نگران نباش، درست میشود» «نگران نباشم؟ او مرا کتک زده و میگوید مرا خواهد کشت!»

نسرین پاسخ میدهد: «نه تو را نخواهد کشت. ما نمیتوانیم در کار زن و شوهر لخاله کنیم» بتی از شنیدن این حرف چشمهایش گشاد میشود و سعی دارد معنی آنرا درک کند. رعشه ای بدن بتی را فرا می‌گیرد: «اگر واقعا «مودی» مرا بکشد چه اتفاقی خواهد افتاد؟ آیا مهتاب را نیز خواهد کشت؟ یا او نیز در ایران بزرگ میشود. در میان این نیای دیوانه ای که عادتش میخوانند؟ آیا زنی مثل نسرین میشود؟ یا مانند اسی؟ که همه زیبایی، روح و شادابی خود را در چادر پیچیده است؟

نسرین ادامه میدهد: «ما نمیتوانیم خلاف میل دانی چون حرفی بزیم. اما درست میشود. همه مردها اینطورند! مثل همین کار را با من میکنند. رضا هم با اسی. همه مردها اینطورند!»

بتی فریاد میزند: «نه، همه مردها اینطور نیستند».

بتی در یکی از موارد نادری که فرصتی بدست میآورد و به بیرون میخزد، با آنمهای مهربانی آشنا میشود که دست کمک بسوی او دراز می‌کنند.

حمید یکی از آنهاست. با انگلیسی شکسته بسته ای میگوید: «مردم ایران انقلاب میخواستند. اما این... و به قیافه مغفون و غمگین ایرانیها در خیابان اشاره میکند... این آنچه‌یزی نبود که خواستارشان بودند».

بتی در ایران با صحنه ای متفاوت روبه‌رو میشود که هر خانه را بجزئیات شرح میدهد. مدرسه ای که مهتاب را ثبت نام کردند. ۵۰۰ دانش آموز و یک توال: «کتیف ترین جثی که در ایران دیدم».

مدیر مدرسه مهتاب شیرین خانم و خانم اظهر هم، مطیع، سربزیر، پیچیده در چادر. خانم اظهر چون در رژیم سابق مقامی داشت اکنون به یک معلم ساده تنزل یافته و شیرین خانم که زن جوان و معتقد به انقلاب است مدیر مدرسه است. شیرین خانم آشکارا ضد امریکاییست. همه این زنها مایلند به او کمک کنند. اما به شوهر وی «مودی» قول داده اند که اجازه ندهند بتی از تلفن استفاده کند یا در هنگامی که قرار است در مدرسه بماند، ساختمان را ترک کند.

«اکنون دریافتم که این زنها نیز مثل من زندانی قوانین نیای سردانند، مطیع و سربزیر، در میانه ناامیدی و زندانی بودن آرزو میگردم» «مودی» «بمیرد».

یکروز بتی ترجمه قانون اسلامی خانواده را بدست میآورد و بمطالعه آن می‌نشیند. جلوگیری از بارداری شدن جرم است! «وای بر من که هنوز با خود ای یو دی (IUD) حمل میکنم بدون شک اگر کشف کنند که من از این وسیله استفاده میکنم مجازات مرگ دارد. باید هر طور شده از شر آن خلاص شوم».

نکته ترس آور دیگری در قانون نوشته شده است: «اگر «مودی» قوت کند، مهتاب به من تعلق نخواهد گرفت، بلکه تحت تکلف نزدیکترین خویشاوند که عمه بزرگ است قرار میگیرد! عمه بزرگ! دیگر برای مرگ «مودی» دعا نکردم».

در طول مدت اقامت اجباری دو ساله در ایران زندانی بودن و تحت نظر بودن، کتک خوردنها و جدا کردن مهتاب از او، لحظات فرار از زندان، یافتن دستهای مهربان ایرانیان دیگر و کمک به او نیز فراوانند. بتی از همه این افراد نیز یاد میکند. حمید مغازه دار، خانم علوی که برادرش مخالفان رژیم را از مرز زاهدان فراری میدهد. تعجب آنست که با چند نفر زن امریکایی که همسران تحصیل کرده اما مسلمان طرفدار خمینی دارند آشنا میشود و اینان از کمک به وی باوجود هموطن بودن خودداری میکنند. وظیفه مذهبی شان ایجاب میکرد که آنچه رابتی از روی اعتماد با آنها در میان گذارده بود به شوهرانشان بگویند و آنها نیز مبیایست به «مودی».

نساء در مورد رفتار با زنان، علت رفتار «مودی» و سایر افراد خانواده «مودی» را بیشتر روشن میکند. با این وجود معتقد میشود که اگر «الله» میتواند برای وی کاری انجام دهد چرا دست بدامان او نشود و در نتیجه با اخلاص نیت به نماز رو میاورد و هر روز صبح خود و دخترش مهتاب پشت سر «مودی» به نماز میایستند! بتی با پدیده «نذر» آشنا میشود. با خود میگوید اگر نذر کنم شاید دعایم مستجاب شود و بتوانم به آمریکا بازگردم! آمریکا و فکر خانواده، خانه وزندگی و نو فرزندگی که اکنون بدون او روزگار میگذرانند! بتی در صحن امام رضا نیز نذر می کند و به حرم نخیل می بندد!

«مودی» غیر قابل پیش بینی است، گاه مهربان است، اما در بیشتر موارد عصبی و پرخاشگر. حتی کار در بیمارستان نیز او را از مراقبت حرکات بتی باز نداشته است. «مودی» با وجود آنکه مسلمان طرفدار رژیم است، آنجا که منافعش ایجاب کند خلاف قوانین حاکمیت نیز گام بر میدارد. بدون اجازه در خانه ایکه اجاره کرده اند، کلنیک باز میکند، چون پول خوبی در کار است.

«بدون دخترم هرگز»، اگر با دید واقع بینانه مورد قضاوت قرار گیرد کتابیست که با ظرافت و نقت و موشکافی خاصی نوشته شده است. از طرف دیگر از آنجا که اطلاعات بتی از آداب و رسوم و وضعیت زندگی ایرانیان حول و حوش افراد معینی است در نتیجه برای بسیاری این توهم پیش آمده است که بتی به ایران و ایرانی توهین فراوان روا داشته است!

واقعیت این نیست! اگر از ترافیک تهران یا کشیف بودن جویهای آب یا نبود برق و آب کافی سخن گفته است، اینها يك واقعیتند. اگر از دورونی برخی مردان و سلطه شیطانی بسیاری از آنها بر زنان و زیر دست بودن زنان و کتک خوردنها و نم برنیارندهای آنها سخن گفته است این نیز يك واقعیت است! بتی يك زن آمریکانیست از طبقه متوسط مرفه. در ایران تا حد يك برده، يك زندانی و خدمتکار تنزل یافته است. به او دروغ گفته اند. حتی آتهائی که هنگام اقامتشان در آمریکا از او محبت زیادی دیده اند: «رضا و ممل»، اینجا تحویل نگرفته اند. شوهرش به مجموعه ای از سردرگمی، از قضاوتها مبدل شده است. و از همه مهمتر برخلاف خواست و آرزویش در ایران زندانی شده است!

بتی میگوید: خاطرات خوم را از آنجهت انتشار دادم که حدود هزار زن آمریکائی همانند من در سایر کشورهای شرقی در چنین شرایطی بسر میبرند.

باعتماد من کتاب باید در چنین چهارچوبی خوانده و مورد قضاوت قرار گیرد و از انتقادات تعصب آمیز و شوونیستی حول مسئله پرهیز شود.

کند تنها افراد خانواده اش «بتی و مهتاب هستند». با عمه بزرگ حرفش شده است چون کار ندارد و پسرخاله ها پول زیادی به او قرض داده اند در نتیجه احترام خود را بعنوان «دائی جون بزرگ» از دست داده است و کسی حوصله او را ندارد. این مسئله را بتی با تیزهوشی درک میکند. باید از آن بنفع خود استفاده کند و مقداری آزادی بخرد! «مودی» را ترغیب می کند که خانه ای مجزا برای خود اجاره کنند. نقشه اش عملی میشود. اکنون در آپارتمان خود هستند و او آزادتر است تا با سفارت سوئیس و نیای خارج تماس بیشتری داشته باشد و مقدمات فرارش را مهیا کند.

ماجرای بتی محمودی، مسافرتش بایران، اقامت اجباری و زندانی شدن بروایت خود او و ادعایش که همه آنچه را که بنوشته در آورده است واقعیت داشته و اتفاق افتاده (اگر بپذیریم که وی درست می گوید) يك تراژدی برای زنی آمریکائی بوده است که شوهرش در آمریکا دارای شخصیتی موفق با سالانه ۱۰ هزار دلار درآمد بود. این شوهر گر چه مسلمان نو آتشته شده بود، اما آنچه‌ی نبود که حتی بتی او را در ایران دید. شخصیتی ضعیف، سلطه جو، عصبی، مسلمانی متعصب، پستی پدر از آخوند آقا حکیم که به بتی میگوید چرا چنان سفت و سخت چادر بسر کرده و بیدار او آمده است. شخصیتی که آئینه ای از کودکی «مودی» است. بتی در برخورد با این شخصیت از همه حربه ها استفاده می کند. در عین حال فکرفرار از ایران و بویژه به همراه دخترش در همه لحظات با اوست. حلقه معاشرتهای آنها محدود است به فامیلیهای «مودی» که اکثرا مذهبی متعصب هستند و بیشتر وقتشان به دعا و روزه و سر قبر آقا رفتن و شاه عبدالعظیم و قم و مشهد میگذرد. مردان خانواده عمدتاً تاجر و با کارمندان موفق رژیم اسلامی اند. زنان سربزیر، مطیع و مسلمان و درگیر در چنبره مردان سلطه جو! این مسئله شامل زنان خارجی که بتی با آنها آشنا میشود نیز میشود. زنانی با شوهران حزب اللهی که مرتباً در حسینیه ارشاد جلسات قرآن دارند.

لحظاتی نیز فرامیرسد که بتی در روزهای آخر اقامتش با شمسی و زری آشنا میشود. عمو زاده های «مودی» که در آمریکا زندگی میکنند و زنانی روشنفکر و فهمیده هستند، وقتی از وضعیت واقعی زندگی بتی آشنا میشوند شدیداً نسبت به «مودی» عصبانی و با بتی همدردی میکنند.

قضاوتهای بتی عمدتاً حول افرادی دور میزند که با آنها معاشرت دارد. بنظرش تهران شهر عجیبی است با ترافیک دیوانه کننده. جویهای آب پر از لجن و مردمانی بسیار غمگین! «تعجب میکنم چرا در اینجا کسی لبخند نمی زند!» بتی برای فرار از مخمضه ای که گرفتار شده است به مذهب رومیاورد. اول به مذهب خودش و سپس اسلام. بیشتر سوره های قرآن را میخواند و ترجمه سوره

اطلاع نمند. بتی اعتماد خود را به بیشتر افراد از دست میدهد. باید نقش بازی کند و اعتماد «مودی» و بقیه را جلب کند و ضمناً نقشه فرار خود را بهر ترتیب موبومو به پیش برد.

خواندن کتاب مرا بیش از هر چیز به دو نکته رهنمون کرد: حال و هوای سالهای اول انقلاب و وظیفه جاسوسی کردن همه برای منافع اسلام عزیز طبق فرموده امام! مشکلاتی که همه آتهائی که مخالف وضع موجود بودند و بنحوی آنرا بروز میدادند با آن روبرو میشدند. شکل گیری و انسجام قشر وسیعی از تحصیل کرده های مسلمان که از خارج باز گشته و در جستجوی هویت و پست و مقام کاسه از آش داغ تر شده بودند.

بتی در آن دوران گرفتار مسئله دیگری هم بود: جنگ و بمبارانهای مداوم تهران. شبی که گیشا بمباران میشود در آپارتمان خود در همان ناحیه بودند.

برخی مراسم سنتی ایامی که از نظر مازیاست در نظر بتی بعنوان يك زن آمریکائی عجیب و غریب است. همچنین گاه در کلام وی اغراق و خلاف واقعیت و دروغ دیده میشود: «ایرانیها درسال یکبار حمام میروند!» آتهم برای نوروز است! سفره هفت سین را با جزئیات بیان میکند و با کنجکاوئی دیدویانید عید بنظرش عجیب و غریب میاید و ماچ و پوسه های عید.

در برخورد با آتمهای مختلف بتی قضاوتهای گوناگون دارد. زمانی که با خانم علوی آشنا میشود که تحصیل کرده انگلیس است و تمایل دارد باو کمک کند بتی با خود میاندیشد: «همه ایرانیها را نمیشود با يك چوب راند، امل و ضد آمریکائی! خانم علوی دارد احتمالاً جانش را برای نجات من بخطر میاندازد.» اما بتی معتقد است که در بیشتر ایرانیها نوعی علاقمندی به ماجراجویی و ورود به ماجراهای سری وجود دارد. شاید علتش خفقان زمان شاه و نیز دوران کنونی است!

همسایه کنجکاوئی از تنها پنجره ایکه میشد به کوچپ نگاه کرد با او وارد گفتگو میشود و برایش نامه ای پست میکند.

دوران زندانی بودن بتی با فرار و نشیب هائی توأم است. گاه مهتاب را به خانه ای دیگر میبرند و مدتها از دخترش بیخبر است. همه افراد خانواده از آپارتمان کوچ میکنند و شوهرش روزها او را تنها میگذارد.

بتی در آمریکا مدتها تحصیل و کار کرده بود و برای خود شخصیتی داشت. اکنون باید بصورت يك خدمتکار، آپارتمان اقوام «مودی» را تمیز کند و مدتی نیز از فرزند نسرین نگهداری کند که او بتواند به دانشگاه برود. تحقیرها و دشنام های «مودی» را پایانی نیست. مدتها میگذرد تا «مودی» از خانواده عمه بزرگ و سایرین «خسته میشود» و احساس می

مصاحبه با خسرو شاکری

فرصتی پیش آمد تا با آقای خسرو شاکری، محقق و تاریخ‌شناس ارزنده میهن مان گفتگو و مصاحبه مفصلی داشته باشیم که متن آن در دو قسمت از نظر خوانندگان گرامی نشریه «فدایی» میگذرد.

رحیم خانی: آقای شاکری، لطفاً برای آشنائی بیشتر خوانندگان و نیروهای سیاسی جنبش چپ و دموکراتیک، درباره کارها و آثار تحقیقی خودتان در زمینه «تاریخ جنبش کارگری، سوسیال دموکراسی و کمونیستی ایران»، توضیحاتی بدهید. بخصوص مایلم وضعیتی که در آن مطالعات خود را شروع کردید و همچنین از اهداف و انگیزه هایتان بیشتر بدانیم. همچنین در باره انتشارات مزدک، پانزهر، و پژوهشکده کارگری سلطنتزانه و اینکه در چه تاریخی شکل گرفتند و چه فعالیت‌های تحقیقاتی داشته‌اند؟

خسرو شاکری: در مورد علت تاسیس انتشارات مزدک و بطور عامتری روی آوردن به کار تحقیقی در درون جنبش دموکراتیک و ضد امپریالیستی خارج از کشور، باید این توضیح را بدهم که من حدود پس از ۱۰ سال شرکت در مبارزات خارج از کشور از آغاز اقامت در خارج از ایران چه در اروپا و چه در آمریکا (بین سالهای ۱۹۵۷ تا ۱۹۶۸)، آمهسته آمهسته به این نتیجه رسیدم که وضع ما بعنوان جوانان آرمانخواه و ترقیخواه طالب آزادی و دموکراسی و استقلال مملکتمان بسیار اسف انگیز بود زیرا نه از مسائل تاریخی کشور خودمان اطلاع داشتیم و نه از تئوریهائی که مدعی بونیم میخواستیم بکمک آنها وضع مملکتمان را بهتر کنیم. چون بعنوان یک شاگرد دبیرستان شاهد ۲۸ مرداد و حوادث سیاسی دوران مصدق بودم خیلی به این مساله فکر میکردم که چطور شد با یک تلنگر که اسمش را گذاشتند کولتا (و ما هم در موردش تبلیغ میکردیم) بشود نهضتی را سرنگون کرد. چون سرنگونی نهضت در خراب کردن خانه مصدق خلاصه می شد و این برای من مساله بود و تعجب میکردم که چگونه بیشتر نواستان ما که در خارج از کشور علیه رژیم مبارزه می کردند هیچ علاقه ای در مورد مسائل مملکتشان، مسائل مبتلا به سیاسی شان نداشتند.

رحیم خانی: موقع اقامت در ایران و دوره مصدق و کولتا و حول و حوش آن، گرایش سیاسی مشخص یا تعلق سازمانی مشخصی داشتید یا بطور کلی به جنبش ملی گرایش داشتید؟

خسرو شاکری: نه. گرایش عمومی ام گرایش مصدقی بود و عضو هیچ حزب سیاسی نبودم. به هر حال دانش آموز دبیرستان بودم. ولی

تنها کسی که برای من، بجز مصدق، شخصیت تابناک این جنبش بود همواره به نحوی سرمشق من بود، حسین فاطمی بود. بنابراین بنظر من آمد که او آدمی بود که میخواست یک کار ریشه ای انجام بدهد. خیلی هم بدنبال شناخت مسائل فاطمی بودم. متأسفانه مدارک زیادی در مورد فاطمی وجود نداشت.

بنابراین در سال ۱۹۶۸، در دوره دبیری ام، در کفدراسیون بودم که به این نتیجه رسیدم باید یک فکر اساسی کرد و این سازمانهای سیاسی یا کفدراسیون به تنهایی کاری از پیش نخواهند برد. بنابراین تصمیم گرفتم که یک مؤسسه انتشاراتی درست کنم و تصمیم گرفتم اینکار را در ایتالیا انجام دهم، چون از نظر امکانات عملی آنجا فرصت بیشتری بود. بنابراین اول ژانویه ۱۹۶۹ به ایتالیا رفتم و مستقر شدم و در آنجا اجازه کار گرفتم و این مؤسسه را در آنجا به ثبت رساندم و شروع کردم به ترجمه آثار سیاسی و از جمله جمع آوری اسناد مربوط به نهضت انقلابی و دموکراتیک مردم ایران. کاری که قبلاً کرده بودم در دوره دبیری ام در کفدراسیون مقاله ای بود در باره نهضت جنگل، میرزا کوچک خان و این اولین کار تحقیقی کوچکی بود که منتشر کردم در مجله نامه پارسی ارگان فرهنگی کفدراسیون.

رحیم خانی: منظورتان از مؤسسه، همین مؤسسه انتشاراتی مزدک است؟

خسرو شاکری: بله. ولی این مقاله را در نشریه کفدراسیون چاپ کرده بودم که با مخالفت شدید توده ایها و مائوئیست ها روبرو شد؛ اگر چه مقاله با اسم مستعار بود ولی چون دبیر کفدراسیون بودم، بعنوان دبیر کفدراسیون به من حمله، بسیار شد که چرا چنین مقاله ای را چاپ کرده بودم.

در واقع من دو مقاله چاپ کرده بودم. یکی همین مقاله خودم بود با اسم مستعار در نشریه فرهنگی کفدراسیون در باره نهضت جنگل و جنبش انقلابی مسلحانه بنام اولین جنبش مسلحانه انقلابی دوران معاصر. دوم، مقاله ای در شانزدهم آذر ارگان ما فانه کفدراسیون در باره روز ۱۶ آذر و تظاهرات علیه ریچارد نیکسون پس از کولتا. این مقاله دست بر قضا توسط نکتز چمران نوشته شده بود که خودش از دانشجویان دانشگاه و طرفدار نکتز مصدق و مهندس بازرگان بود. البته موقعی که ما این مقاله را چاپ کردیم کسی نمیدانست این مقاله را چمران نوشته بود، ولی حملات شدیدی به من شد در کنگره، بخاطر مقاله خودم و مقاله چمران، بیشتر از سوی مائوئیست ها.

رحیم خانی: ببخشید یعنی مقاله چمران هم

به اسم مستعار دیگری بود؟

خسرو شاکری: به اسم مستعار بود. بله. چون کسی نمیدانست چمران این مقاله را نوشته بود. مهم نبود. آموغ هم، مقالات را به اسم مستعار می نوشتند بنابراین حمله به چمران نبود. حمله به مقاله محتوای جانبدارانه اش از مصدق بود زیرا مائوئیست ها و توده ایها معتقد بودند که در واقع ۱۶ آذر را آنها پراخ انداخته بودند و بنابر نظر مقاله چمران ۱۶ آذر یک حرکت مصدقی و ملی بود.

خوب یاد دارم که در کنگره، حتی یکی از دبیران همکار من در کفدراسیون بنام تقی کاتبی که از مائوئیست ها بود و عضو سازمان انقلابی بود معصدا شد با بقیه مائوئیست ها که در کنگره و همه شدیداً به من حمله بردند بویژه در مورد مقاله ی بخصوص چمران مقاله ۱۶ آذر و جانبداری از مصدق. من در جواب به آقایان گفتم که این مقاله را من به تشخیص خودم بخاطر صحتش در مورد وقایع ۱۶ آذر به چاپ رسانده بودم و هرگز هم به این مساله فکر نکردم که ممکن است روزی بخاطر اینکه رای بیاورم در کنگره یا رای نیاورم، گزارشم در کنگره تصویب بشود یا نشود، مقاله را چاپ بکنم یا نکنم، مقاله را چاپ کردم بخاطر اینکه درست بود. حال اگر کنگره نظرش اینست که این مقاله خطاست میتواند رای مخالف به من، به گزارش من، بدهد ولی تاریخ مرا تیرنه خواهد کرد زیرا بحث در باره مصدق و خدمات او به نهضت ملی ایران، امری نیست که این کنگره یا کنگره های بزرگتر از این به آن رای بدهند، امری است که تاریخ به آن رای داده و باز هم رای خواهد داد و ما خواهیم دید روزی خواهد آمد که مردم ایران پرچم مصدق را بعنوان مردی که خانم بوده و نیتش درست بوده و سیاست هایش در عمده درست بوده- گرچه دچار اشتباهات و ضعفهایی هم بود- تأیید خواهند کرد. بنابراین، گفتم کنگره میتواند به من رای ندهد ولی من سرفراز از این کنگره بیرون خواهم رفت، چون معتقدم که تاریخ مرا تیرنه خواهد کرد. خوب به یاد دارم برانرم (علی شاکری) از آن پائین برای من یادداشتی فرستاد که آقا شما کوتاه بیا که اگر زیاد فشار بیاوری ممکن است گزارشت رد بشود. چون در کنگره تعداد آراء طرفداران ما و آراء مائوئیست ها برابر بود. اگر یکی دو تا رای این طرف و آن طرف میشد در گزارش رد میشد. من از آن بالا یادداشت را خواندم و گفتم یکی از نواستان از آن پایین به من فشار می آورد که آقا سر مصدق پرچانگی نکن چون ممکن است گزارشت رد شود. اما تکرار میکنم به آن نواستان و بقیه کنگره که میتوانند گزارشت مرا رد کنید ولی مصدق را نمی توانید رد کنید. مصدق جایز در تاریخ ایران سخت و محکم است. و جالب

اینکه که بعد که ۲۲ بهمن اتفاق افتاد و به ایران بازگشتم، یکی از اولین سازمانهایی که عکس مصدق را چسباندند بود به در و دیوارها همان سازمان انقلابی بود که زیر نام رنجبران عمل میکرد در آن روزها من با شادی زاید الوصفی به عکسهای مصدق با امضای سازمان انقلابی نگاه میکردم چون میدیدم که حرفی که درست در دهستان قبل در شهر کلن زده بودم صحت خودش را در عمل همین آقایان یافته بود. به هر حال این را میخواهم بگویم که وقتی می دیدم اینقدر کور نمائید به مسأله به این روشنی بنام مصدق برخورد میشد و با پاره عباد زاید الوصف موروثی حزب توده به مصدق برخورد میکردند فکر کردم که تنها راهش این بود که ما یک انتشاراتی راه بیندازیم و آماده آهسته آهسته افراد را بکشانیم به کار تحقیقی و مسأله شناخت، مسأله شناخت، چیزی که من فکر میکنم خیلی کمبود داشته در جنبش ما، مسأله شناخت است. شناخت نسبت به تئوریهای انقلابی، درک درست آنها و بویژه شناخت نسبت به جامعه ایران. وضع جغقتان، وضع کارگران، وضع معلمان، وضع بچه های قالی باف، کارگران تالیفات، وضع مردم بطور عام، وضع بازارها، برخورد آنها، روحیه آنها نسبت به سیاست، نسبت به شاه، نسیم موسمی و روانی، نه فقط سیاسی و اقتصادی، بلکه روانی که اینها تحت آن قرار داشتند. بنابراین ما باید این شناخت را دامن می زدیم لذا بر اساس این تفکرات بود و این دردها بود که من وقت انتشارات مزدک را درست کردم و باید اعتراف کنم که چون مرکز همکار دائمی در انتشارات مزدک نداشتم.

رحیم خانی: همکاران شما در آغاز فعالیت، امکانات شما برای مستندسازی به آثار و منابع تاریخی چگونه بود؟

خسرو شاکری: باید اعتراف کنم که متأسفانه من هرگز همکار دائمی در انتشارات مزدک نداشتم بلکه همکاران من موسمی بودند. هر کس از دید خودش میآمد و سمر میگرد فنگاری بکند و بجز هم میرفت، برای اینکه مزدک به مکان سیاسی نبود که کسی بتواند به آن تکیه بکند و ارزش استفاده سیاسی بکند مؤسسهای بود تحقیقی و آدم را سرشناس نمی کرد، بلکه از طریق مکانهای سیاسی میتوانست سرشناس بشود. این علت پیدایش انتشارات مزدک بود.

رحیم خانی: بنابراین در رابطه با انتشارات مزدک، این وضعیت که حداقل به شکل یک کانون یا مرکزی تحقیقی، که عده ای متعهد به همکاری با آن و متعهد به پیشبرد مجموعه فعالیت هایش باشند، وجود نداشت یعنی همانطور که خود شما هم اشاره کردید، تلاشها، بیشتر فردی و مقطعی بود.

خسرو شاکری: فردی نبود، یعنی تلاش فردی من بود بعنوان مؤسس و مسئول اصلی ولی عناصر مختلفی همکاری کردند. خیلی ها قبل از انقلاب اسم مستعار داشتند. ترجمه میکردند. و غیره

و ذاک، ولی هرگز هیچ کسی بطور دائمی همکاری نکرد و اثر قرار باشد روزی خاطراتم را بنویسم و سرنوشت حتی می شود گفت دردناک بعضی از همکاران خود را بنویسم خیلی آموزنده خواهد بود. با اینکه دردناک است بامزه خواهد بود که مثلا کسی که روزگاری شدیداً گرایشات ضد مذهبی داشت و میخواست تفکرات ضد مذهبی را به انتشاراتی مزدک بعدوان جریان فکری تحمیل بکند در حالتی که ما یک جریان ضد مذهبی تقویم و جانبدار مذهبی هم بودیم، یک مؤسسه، مترقی بودیم که میخواستیم از طریق انتشارات، نظرات مترقی ولی نه یگانه را بخش کنیم و کوشش کنیم شناخت افراد خواننده، ایرانیان مقیم خارج از کشور بالا ببریم. این آدم بسروشمش خوبی شد، که عاقبت در رکاب آقای رجوی قرار گرفت و مدافع اسلام نوع رجوی شد. میخواهم بگویم که همکاری با مزدک متأسفانه یک همکاری دائمی نبود بلکه باید گفت که گاه فرصت طلبانه و موسمی و فصلی بود و هر کسی از ظن خودش یار ما می شد، یعنی یار مؤسسه، انتشاراتی مزدک میشد.

رحیم خانی: در حال حاضر چه کارهای تحقیقی ای در دست دارید. روی کدام مسایل کار می کنید و آخرین کار شما در چه زمینه ای است؟

خسرو شاکری: در پنج سال اخیر، من لیگ کادی به زبان فارسی انجام نداده ام جز آخرین جلد استناد تاریخی که جلد ۲۱ باشد و کوشش برای تجدید چاپ و تصحیح برخی از جلدهای قبلی مثل جلد ۱۸، ۱۷، ۱۶ و ۱۵. در جلد آخر متأسفانه مرکز انتشار نیافته است و باعث عدم امکانات مالی. اما به غیر از این ها، عمده کوشش را مصروف پژوهش در باره جامعه ایران کرده ام. کارهایی که کرده ام و اکنون تمام شده اند عبارتند از:

۱- یک تحقیق مفصل تاریخی در مورد نهضت جنگل و روابط ایران و شوروی و ایران و انگلیس تحت نام «مسئله رخم» اسم فارسی، ترجمه فارسیش من شود میلاد رخم برستانیا، روسیه شوروی و جمهوری شوروی سوسیالیستی ایران ۲۱-۱۹۲۰. این کتابی است بزبان انگلیسی به قطر ۶۰۰ صفحه با استناد به مدارک به ۹ زبان استفاده از بیش از ۲۰ آرشیو در خارج از ایران و خود ایران. این کتاب در مورد آغاز نهضت جنگل از ریشه های مشروطیتش تا قیام ۱۹۱۴ میرزا کوچک خان است. و سپس ادامه این قیام و قوت گرفتن نهضت جنگل، بویژه پس از انقلاب فوریه ۱۹۱۷ روسیه و انقلاب اکتبر، در گیریهای میرزا کوچک خان با انگلیس ها و سپس ورود نیروهای شوروی به ایران و همکاری های موقت میرزا کوچک یا عناصر چپ خود ایران و حزب کمونیست ایران، روابط شورویها با میرزا کوچک خان، به هم خوردن این روابط و سرکوب نهضت جنگل بدست رضاخان با کمک و یاری مستقیم

انگلستان و همکاری ضمنی سفیر شوروی در ایران آقای روتشتاین. در این کتاب اسناد خیلی بیشتری از آنچه مورد استناد آقای فخرایی بوده، مورد استفاده قرار گرفته، از زبان فارسی، چه زبان روسی، انگلیسی و آلمانی، فرانسه و آلمانی و غیره. هدف من از این کارها این بود که نشان بدهم که در ایران همیشه مردم دموکرات، از اینخواه و استقلال طلب زیاد بوده اند مثل میرزا کوچک خان، آدم صحیح افکار، ولی متأسفانه علت ضعفهای که جامعه ایران داشته و هم چنان دارد، این نهضت موفق نشد. علت شکست نهضت جنگل این نبود که فقط انگلیسها و شورویها دست بکنی کردند و آمریکا شکست دادند بلکه علت موفقیت اتفاقی آنها اینست که جنبش خودش دارای ضعفهای عمیقی بود. بنابراین شکست نهضت جنگل موجب شد که زخمی شود پیدا کند بنام رژیم پهلوی. بهمین دلیل اسم کتاب را گذاشتم میلاد زخم و امید وارم که تا یکسال دیگر منتشر شود و بعد ترجمه فارسی آن در بیاید. کارهای دیگری که کرده ام یک جلد سه گانه تاریخ چپ ایران را در دست دارم از ۱۹۰۵ تا ۱۹۸۵ از آرشیا سوسوسینسکال دموکراسی ایران در تیریز و رشت تا مرگ ابراهیم اسکندری و پیش آمدن عصر کشادگی در روسیه بنام گلاسنوست. این در سه جلد است جلد اول از ۱۹۰۵ تا ۱۹۲۰، جلد دو از ۱۹۲۱، تاسوسس خزه توده تا پایان سازمان افسری، از ۱۹۲۲ تا سوم، تحرك مجدد شوروی چپ از ۱۹۲۶ تا ۱۹۸۵، جلد اول بزودی بدست ناشر سپرده خواهد شد. امیدوارم که جلدهای بعدی که تحقیقاتش از نظر مدارک تمام شده، ولی مصاحبه هایی که هنوز باید انجام بگیرد پایان نیافته اند.

کارهای دیگری که در این فاصله کرده ام. این را اول بگویم. کاری کرده ام بنام آغاز به سیاست یا سیاست آغازین. ادامه عنوان این است: دوریاز تولیدی قفس و بازیهای کولگان ایرانی. کتابی است که طی آن تحلیل من کنم رفتار سیاستمدان ایران را از طریق آموزشهایی که در کودکی در دوره اجتماعی شدن شان از طریق قصص و بازیها میگیرند. ارزش هایی که در ایشان تولید می شود از طریق خانواده و اجتماع و آنها را به رفتار سیاسی ایشان در بزرگسالی میرساند. این کتاب هم تمام شده و در دست ناشر است امیدوارم تا یکسال دیگر منتشر شود و بعد هم بنویسم خوانندگان ایرانی برسد.

کتاب چهارمی که در دست دارم و تقریباً دارد تمام می شود، مسایل تاریخ تاریخ معاصر ایران. عبارت است از ۱- تحلیل مفصل از سیاست خارجی شوروی و استفاده یا به عبارت دیگر سوء استفاده های سیاستمداران شوروی از جنبش چپ ایران، ۲- تحلیلی از تاریخ تقاربات شوروی از مسایل قرن بیستم ایران، این که چگونه مورخان شوروی بر حسن روابطی که مستقاه شوروی با تهران داشت، از تاریخ هاشمیان را در خدمت امر

حکومت یا *raison d'Etat* بوده، سوم، سومین قسمت این کتاب تحلیلی در مورد تاریخ نگاری غربی ما در مورد ایران است و نشان دادن اینکه باز چگونه تاریخ نگاران غربی عمدتاً - مگر در موارد استثنائی - همیشه تاریخ ایران را طوری نوشته اند که توجیه کننده سیاست غرب در ایران بوده باشد. بعبارت دیگر حرف من در این کتاب، این است که ما دچار استثمار مضاعف میشویم. یکبار بعزت نخالتهای اقتصادی و سیاسی و فرهنگی در تاریخ ما تغییر ایجاد می کنند و خلاقیت را از ما سلب می کنند، بویژه با توجه به ضعفهای خود ما؛ دوم، در نگارش این تاریخ تحریف میکنند و اینرا طوری می نویسند که باز مورد استثمار قرار میگیریم. بنابراین من اسمش را استثمار مضاعف تاریخی میگذارم. کتاب دیگری که در دست تهیه دارم و قسمتهائی از آن را نوشته ام مربوط است به چهار کونتا در ایران. در دوران پهلوی و قاجار. این کونتاها عبارتند از یکم کونتای محمد علی میرزا در سال ۱۹۰۸؛ دوم، کونتای سوم اسفند ۱۲۹۹ است که بر خلاف معمول فقط به آن گفته ما و شنیده ما از جمله مکی و اینها استاد نمیکنم، بلکه با دستیابی به اسناد تازه ای از بایگانی های خارجی نشان می دهم که دقیقاً چگونه انگلیسیها این کونتا را انجام دادند و دیگر هیچ نوعی تردیدی در این مورد نمیتواند وجود داشته باشد.

رحیم خانی: اسناد جدیدی که اشاره می کنید اسنادی هست که تا به حال چاپ نشده و مورد استاد مورخین ایرانی و خارجی، در باره کونتای رضاشاه قرار نگرفته؟

خسرو شاکری: اصلاً چاپ نشده و مورد استاد قرار نگرفته.

سومین کونتا، عبارت از کونتای ۱۵ بهمن است. آنچه معروف است بنام تیراندازی به شاه، اینجا نیز با یافتن اسناد جدیدی در آرشیوهای خارجی به این نتیجه رسیدیم که این به اصطلاح «تیراندازی» به شاه یک عمل ساخته و پرداخته خود تیراندازی بوده برای سرکوب آزادی در ایران برای بستن احزاب و سازمانهای سیاسی و اینکه نقشه، آن از مدتها قبل تدارک شده بود، برای تشکیل مجلس سنا، برای تغییر قانون اساسی و افزودن به قدرت شاه. مثلاً دامن حق انحلال مجلس به شاه میدانم که همان روز هم بلافاصله حزب توده غیر قانونی اعلام شد. آیت اله کاشانی را دستگیر و تبعید گردید. از قرار معلوم آقای فخر آرائی عضو رکن ۲ ارتش بوده و اصلاً ربطی نه به کاشانی داشته و نه به حزب توده اگر چه کارت خبر نگاری روزنامه و حزب در جیب او وجود داشت ولی خود فخر آرائی عضو رکن ۲ ارتش بوده و برنامه خود شاه و نخالته مستقیم شاه بوده و هرگز به شاه تیر نخورد. و این یک فانتزی است که گفته اند که او مجروح شده بود! رحیم خانی: برپایه صحبت های شما سؤالی که میتوانست پیش بیاید این بود که آیا

کونتای تیرباری بقیمت نابودی خودشاه؟ ولی الان با این توضیح که اشاره می کنید که اصلاً به شاه تیر نخورده سؤال این است که این مدارکی که شما دارید این موضوع را اثبات می کند؟

خسرو شاکری: بله. بله.

رحیم خانی: این موضوعی است که فی الواقع یک بحث داغ مجدد را در باره وقایع تاریخ اخیر ایران پیش می آورد.

خسرو شاکری: بله. این مساله عجیبی است. بنابراین من اسمش را گذاشته ام «کونتای ۱۵ بهمن».

چهارم، کونتای ۲۸ مرداد است که البته خیلی شناخته شده است ولی من خواسته ام چهار کونتا را بیارم. قسمت پنجم این کتاب بحث در باره پیشینه های اندیشه های فدرالیسم، فدرالیستی و جمهوریخواهانه در ایران است.

بحث من در این کتاب این است که نشان دهم این اندیشه های فدرالیستی و جمهوریخواهانه از زمان مشروطه وجود داشته. و حتی قبل از مشروطه اندیشه جمهوریخواهانه در ایران وجود داشته بنابراین خواسته ام عنوان کنم که اگر این بحث فدرالیسم و جمهوریخواهانه در ایران پیش نرفته دلیلش این نیست که خارجیا نگذاشته، بلکه خود ایرانی ها حتی نیروهای چپ بدلیل اینکه با افکار سلطنتی بار آمده بودند و به افتخارات سلطنتی شان می بایدند هرگز نمی توانستند یک گسست بی شائبه نسبت به افتخارات سلطنت پیدا کنند. برای من این مسئله خیلی مهم است و این مقاله را گذاشته ام با آن چهار مقاله کونتا منتشر کنم، چون خواسته ام نشان بدهم که اگر خارجی ها کونتا میکنند و موفق میشوند علتش اشکال توده هائی است که بهشان کونتا وارد میشود، یعنی تا زمانیکه ما ضعیف هستیم و متوزن نمی توانیم با مساله سلطنت بعنوان یک امر پوسیده تاریخی برخورد بکنیم تا زمانیکه نمی توانیم به نموکراسی بعنوان یک مساله که باید از درون خود جامعه ایران بیرون بیاید و نه از نمونه، غربی تقلید بشود؛ بلکه بر پایه های تاریخی خود جامعه ایران استوار بشود، یعنی تا ما زمینه های فدرالیسم و جمهوریخواهی در خود ایران را شناسیم نمی توانیم گریبان خودمان را از سلطنت خلاص کنیم. و این برای من جالب است که تا روزی که آقای خمینی شعار جمهوری را نداده بود هیچ گروهی از جمله چپی ها، شعار نفی سلطنت و آوردن جمهوری را صراحتاً مطرح نکردند. اگر کسی سندی در این مورد دارد نشان بدهد من دستش را می بوسم ولی چنین چیزی نیست.

رحیم خانی: در اینجا بنظرم منظورتان بیشتر این است که فی الواقع فکر استبدادی، فکری که به قدرت متمرکز مرکزی اعتقاد دارد در کل جنبش ایران، خواه نیروی مذهبی، خواه نیروی چپ و غیر چپ آن، حاکم بوده و این عدم گسست از این ایده استبدادی است.

خسرو شاکری: بله. و اضافه شدن به آن از طریق بدآموزی از اندیشه های چپ اروپائی، اندیشه ژاکوبینیسم خیلی قوی شده در ایرانی ها یعنی تمرکز بخشیدن اندیشه ای که مرکزیت طلبی نوع فرانسوی است که از انقلاب کبیر فرانسه بیرون می آید و از طریق لنینیسم-کائوتسکیسم به چپ ایران به ارث میرسد. نه مثلاً فدرالیسم آمریکایی، آلمانی و سوئیسی. اینها مدل قرار نمی گیرند، بلکه ژاکوبینیسم فرانسه که تمرکز طلبی وحشتناک است سرمشق قرار میگیرد و این را رضاخان بعدها از چپی ها میگیرد و با حمایت شوروی به انجام می رساند، و با زدن دست رد به دمکرات هائی چون مصدق، یحیی دولت آبادی و نهضت، چه اینها هم فدرالیست بودند هم جمهوریخواه.

رحیم خانی: این درست است که ژاکوبینیسم در سیمای کلیش آن ایده قدرت مرکزی از اروپا و از ژاکوبینیسم انقلاب فرانسه می آید ولی بطور مشخص در تاریخ چپ ایران، ژاکوبینیسم فی الواقع از منشور «قدرت شوروی»، «قدرت متمرکز» و «حزب بلشویکی» لنینی عبور کرده و به جنبش چپ ایران رسیده است.

خسرو شاکری: البته قبل از این رسیده. قبل از مدل لنینیسم، سوسیال دموکراتهای دوره مشروطه دو جناح بودند، یک جناح آنها تمرکز طلب بودند. یک جناحشان تمرکز طلب بودند و با آمدن لنینیسم در ایران، تمرکز طلب ها قدرت پیدا کردند. و آنها در جنبش چپ حاکم شدند. بنابراین حرف من این است که نشان دهم بعزت بدآموزی از اندیشه های اروپائی، تمرکز طلبی قوت یافت و بی اعتنائی شد نسبت به اندیشه جمهوری، و فدرالیسم بطور کلی به بوته فراموشی سپرده شد. در حالیکه سلطنت خود ایران، سلطنت قبلی از رضاخان در ایران سلطنت نوعی قدرتی بود، یعنی به سلطنت آلمان میماند. غیر متمرکز بود.

رحیم خانی: یا توجه به قدرت و اختیارات حکمرانان «والی ها» و شاهزادگان کوچک اینگونه بود.

خسرو شاکری: بله. بله اینکه اصلاً زبان آزاد بود، فرهنگ محلی میتوانست رشد کند. کسی نه جلوی زبان کردی را میگرفت و نه ممنوعیت اینکه کتاب شعر به این زبان یا به آن زبان گفته شود. حکمرانان، با مشورت اهالی محلی خیلی کارها را میکردند. با خان، با رئیس ایل، با رئیس صنف، با رئیس تجار. رئیس تجار معمولاً منتخب تجار بود. بنابراین رضایت تجار مطرح بود. یعنی زمینه های نموکراسی «بدوی» در ایران زیاد بود. و از آنها میشد استتاج کرد و نتیجه گرفت. بهر حال بحث این موضوع بسیار مفصل است.

رحیم خانی: برگردیم به تحقیقات و کتابهایی که در دست انتشار دارید.

خسرو شاکری: آخرین کاری که شروع کرده ام و ناتمام است و امیدوارم پس از اتمام جلد ۱

رحیم خانی: در ایران؟

خسرو شاکری: نه، در خارج ندارد. بهمین دلیل هم برخی از اسناد تاریخی، در ۵۰ نسخه بیشتر چاپ نشده. با اینکه حرف من نیست، اسناد تاریخی است، ولی اعتنا نمی شود منتهم علاقه زیادی ندارم که حتما به فارسی بنویسم برای اینکه فعلا خواننده ندارد. شاید روزگاری این کتاب ها در ایران ترجمه و چاپ شوند و خوانندگانی بیابند.

دلیل سوم این است که با توجه به کاری که در خارج می کنم، وقتی که در زبانهای خارجی برای این نوع کارها هست خیلی بیشتر است. وقتی بزبان خارجی مینویسم فکرمان دقیق تر کار میکند. نوشته از حالت شعاری و احساسی الزامات بیرون می آید، بعد ترجمه اش به فارسی راحت تر است در حالیکه آدم اگر به فارسی بنویسد گهگاه طغیان احساس یا سیلاب احساس می تواند انسان را با خود ببرد و از زمینه های منطقی دور بشود. اگر چه به فارسی هم غیرممکن نیست ولی زبان خارجی آن را تسهیل می کند. بهر حال گفته ام که الزامات اولیه دانشگاهی من را مجبور کرده که به انگلیسی بنویسم.

رحیم خانی: در مورد تغییر نام انتشارات مزدک به پانزهر، تاریخچه، دلیل و انگیزه آن چه بود؟

خسرو شاکری: در مورد تغییر نام انتشارات مزدک به پانزهر، موقعی که نام انتشارات مزدک را انتخاب کردیم..... بروال همان تفکر-من هیچوقت استالینست نبودم و همیشه مخالف استالینست ها بودم بهمین دلیل همیشه مورد حمله و یورش آنها بودم- گرایش بود که خلاصه آن می شود هنرنزد ایرانیان است و بس. بهر حال ریشه های تاریخی دارد. جریانات عدالتخواهی در ایران و از جمله مزدک. بنابراین براساس زمینه های اندیشه عدالتخواهی در ایران از طریق مزدک، این نام را انتخاب کردم. ولی بعدها که خرد و عقلم زیادت شد- احتمالا- به این نتیجه رسیدم که انتخاب این نام خیلی ایدئولوژیک است و آدم باید هرچه میتواند ایدئولوژی را از ذهنش بدور کند و منطق و خرد را در تحلیل تئوریک جانشین کند. لذا به این نتیجه رسیدم که باید اسم دیگری برای انتشارات انتخاب کنم. وقتی که رفتم ایران، اسم انتشارات را پانزهر گذاشتم.

رحیم خانی: برای اینکه؟

شاکری: چون معتقد بودم که در جریانات چاپ جز زهر چیزی حاکم نیست؛ پس با اشاعه اندیشه های پانزهرانه، سعی بکنیم که این زهرهایی که در جامعه حاکم اند از بین ببریم. البته من خودم آگاه بودم به اینکه این کار عظیمی است و این سیل را با نو قطره پانزهر نمیشود درست کرد، ولی خوب امید هم مایه زندگی است و نیرو گذاشتم.

رحیم خانی: این تغییر نام پانزهر در چه

سالی بود؟

تایحال تمام کارهایی که شما در زمینه ایران و آثاری که انتشار یافته مثل ۲۱ جلد اسناد تاریخی و بسیاری آثار دیگر به زبان فارسی است. در چند ساله اخیر، کارها و تحقیقاتی که اشاره کردید بزبان انگلیسی است، با توجه به موقعیت شما بعنوان استاد دانشگاه این تا اندازه ای قابل فهم است ولی دلایل دیگری اگر هست توضیح دهید.

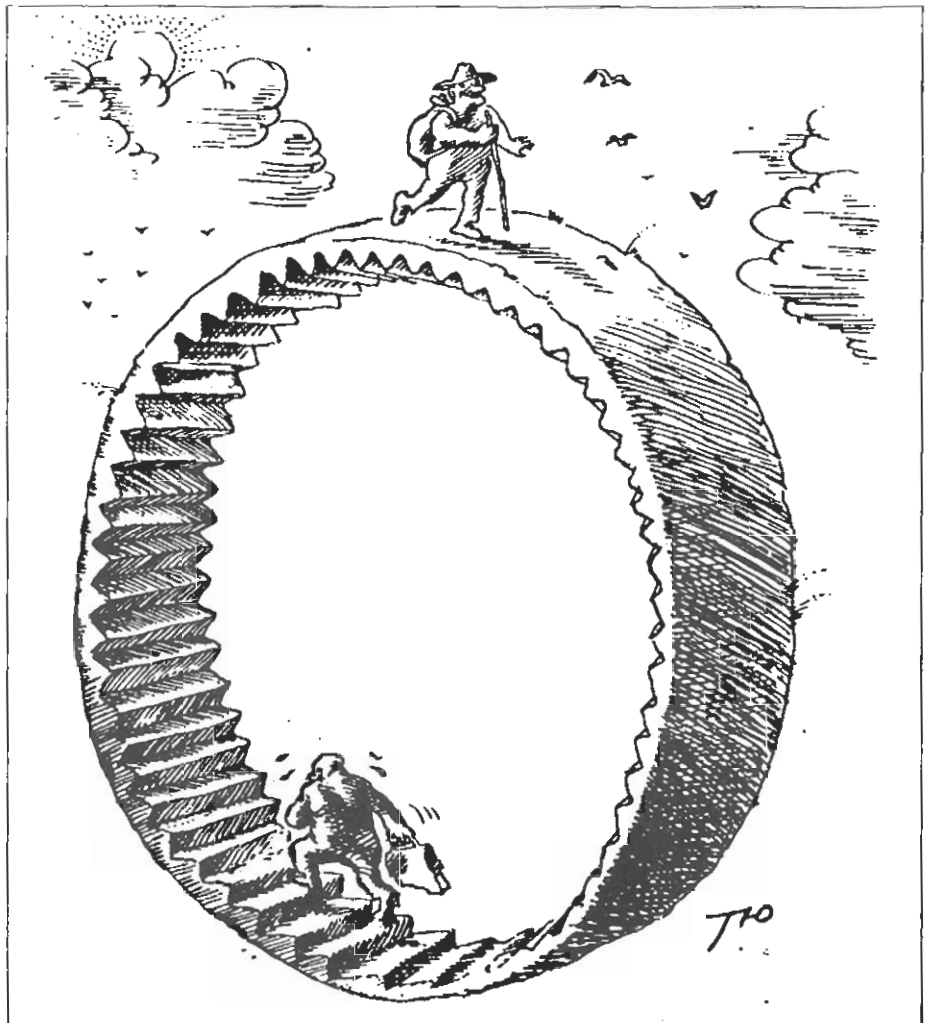
خسرو شاکری: بله. یکی اینکه بعنوان کسی که در خارج از کشور و دانشگاههای اروپائی یا آمریکائی تدریس میکند، آدم باید بزبان کشوری که در آن تدریس میکند، انتشارات داشته باشد بنابراین اولین دلیلش این است. یعنی الزامات حرفه ای است. من در آمریکا در چند دانشگاه تحقیق و تدریس کرده ام از جمله دانشگاه کالیفرنیا، لوس آنجلس، دانشگاه هاروارد، در مؤسسه کنان (Kenan Institute for Advanced Russian Studies) در واشنگتن و اکنون در دو دانشگاه در شیکاگو شروع به کار میکنم، دانشگاه شیکاگو و نیز دانشگاه نوبل.

رحیم خانی: در رشته تحقیقات تاریخی

خسرو شاکری: در تاریخ خاور میانه و ایران. دومین دلیل اینست که حرفهایی که میزنم خواننده ندارد.

تاریخ چاپ ایران، به انجام برسانم کتابی است تحت عنوان «جمهوری اسلامی ایران در نظم نو جهانی». کتابی است که چند سال پیش شروع کردم. مربوط است به سامان و نهادهای جمهوری اسلامی، این جمهوری اسلامی چگونه بوجود آمد؟ نهادهایش و سامانهایش چگونه شکل گرفتند؟ سیاست های رژیم در زمینه های اقتصاد خارجی، داخلی، آموزش، بهداشت، و غیره و ذالک چیست؟ کتاب در مورد انقلاب اسلامی زیاد نوشته شده است، ولی هیچ کتابی تا بحال به این مسئله نپرداخته که خود جمهوری اسلامی بعنوان یک حکومت و نهادها و سامانهایش چیست؟ کوشش من اینست که نشان دهم این نتیجه انقلابی ای که اسمش انقلاب اسلامی است و با رهبری خمینی به نتیجه رسید و حکومتی که بنام حکومت اسلامی بوجود آمد چیست؟ نهادهایش چه هستند و چگونه عمل میکنند؟ و چگونه در این ۱۰ سال تحول پیدا کرده اند و احتمالا یک مقداری هم در پایان سعی میکنم نشان بدهم اگر میسر بشود، سمت و سوی تحولات آتی این رژیم چگونه میتواند باشد این آخرین کتابی است که در دست دارم.

رحیم خانی: دلایل نگارش این آثار تحقیقی ۴-۵ ساله اخیر شما بزبان انگلیسی چیست؟



خسرو شاکری: در ۱۹۷۹ یعنی پس از انقلاب.

در مورد مؤسسه سلطانه، معتقد بوم که باید یک مؤسسه تحقیقاتی درست کرد و از جوانانی که علاقمند به امر پژوهش هستند و کار دانشگاهی می کنند، خواست که بیایند و کار کنند. مدتی هم در ایران بوم (یکسال) تعدادی افراد علاقمند را هم جمع کردم که کار تحقیقی و ترجمه بکنند متأسفانه بعثت تغییر اوضاع واحوال، نشد که این کار را ادامه بدهیم. بنابراین، این نام مؤسسه را بنام یادگاری حفظ کردیم. این کتابهایی هم که در خارج درآمد بنام همین مؤسسه بوده اند.

رحیم خانی: حالا، انتخاب این نام پژوهشکده سلطانه، یعنی خودش فی نفسه هیچ سمپاتی یا تمایل خاصی را به سلطانه یا به جریان فکری بیان نمی کند بلکه دنباله همان پادشاه است که مطرح کردید؟ یا با یک چنین نگرشی این اسم را انتخاب کردید؟

خسرو شاکری: نه. آنهم به این دلیل که فکر میکردم، هنوز هم فکر میکنم که تنها مارکسیست ایرانی که توانسته بود جامعه ایران را تحلیل کند، از نظر اقتصادی وزیمینه های سیاسی سادقانه و بدون نگما تیسیم عجیب و غریب-عیرغم- سمپاتی هایش به شوروی که بنظرم زیاده از حد بوده و این امری است که البته در مورد همه صادق بود. ولی عیرغم همه این سمپاتی ها مرگز دنباله روی از شوروی ها در زمینه تحقیق نگردید و می کوشید که مستقل عمل بکند و بنابر آنچه که به عقل خودش میرسید و تحقیقات خودش نتیجه میداند، و آنها را اسباب کار قرار می داد. بلحاظ احترام به او بعنوان یک تحلیل گر خوب که میتوانست سرمشوق قرار بگیرد برای جوانان ایرانی، این اسم را گذاشتیم. بهر حال می بایست اسمی می گذاشتیم. چه بهتر از اسم آتم شریفی که عیرغم برخی اشتباهات سیاسی، تحلیل گر بسیار خوبی بود و شناختی که او از جامعه ایران برای دوران خودش داده، تا حالا کسی نداده. حتی تا امروز شاید کسی نداده، یعنی پنجاه سال پس از مرگش.

رحیم خانی: آقای شاکری از نظر شما وضعیت تحقیق ها در زمینه مسایل سیاسی و تحول فکر سیاسی و مسایل اجتماعی در این سده بیستم ایران به چگونه بوده است؟ یعنی کار تحقیق و مطالعه و بررسی روی همین زمینه های سیاسی، تاریخی و فکری به چه قرار بوده است و بطور مشخص تر در چه زمینه فانی کمبود کار تحقیقی و مطالعاتی را میشود دید و در زمینه تحقیق مسایل فرهنگی، شما چه عرصه هایی را بیشتر ضروری می بینید؟

خسرو شاکری: متأسفانه باید گفت که کار تاریخنگاری و زمینه های مشابه هم بطور منطقی و طبیعی شبیه دیگر اموری است که در تاریخ قرن

بیستم ایران اتفاق افتاده اند؛ به این معنی که همانطور که کل جامعه، اقتصاد، سیاست و فرهنگ ما تحت تاثیر و زیر فشار استعمار بوده تاریخنگاری ما هم متأثر از آن بوده است. متأسفانه باید گفت که برخلاف بعضی از کشورهای مستعمره، حتی شیوه کار تاریخی که کشورهایی مثل ما باید از سبک کار اروپائی ها می آموختند، در کشور ما مرگز متداول نشد. و قرن بیستم ایران مورخان بسیار نادری را بوجود آورده. مثلاً بیشتر کسانی که در ایران بعنوان مورخ معروفند به سختی می شونده معنی اروپائی کلمه از آنها بعنوان مورخ یاد کرد. کسروی عیرغم زحمات زیادی که کشیده در مورد تاریخ مشروطیت، مورخ یا به زعم من تاریخ شناس نیست بلکه تاریخنگار است. یعنی هیستورین نیست بلکه هیستورگرافر است. یعنی او تحلیل به دست نمی دهد. اسنادی که در دو جلد کتاب مشروطیتش که بسیار غنی است و در عین غنایش، اسنادی نیستند که بتوانیم بدنیال صحت و سقمشان برویم و آنها را بازمینی کنیم. اگر چه تا بحال کسی نتوانسته به عدم صحت یا به صحت نوشته های او تردید بکند. ولی کار صحیح تاریخی این است که ما بتوانیم به منابع ایشان دسترسی پیدا کنیم ولی او منابع را مشخص نکرده است. بعد کلا تفسیر. چارچوب فکری معینی برای تفسیر از تاریخ مشروطه ندارد. کار او تنها یک نوع وقایع نگاری است. اگر چه خیلی صالحانه بنظر من می آید ولی وقایع نگاری است به سبک همان تاریخنگاران قدیم خود ایران که حوادث را می نوشتند یکی پس از دیگری و هیچ چارچوب فکری برای تفسیر این وقایع عظیم که جهت تاریخ ایران را در قرن بیستم عوض کرد، نداد. مورخان یا تاریخنگاران دیگری هستند. تنها کسی که می توان گفت در ایران به سبک کار اروپائی غربی از نظر تاریخ نزدیک شده فریدون آنمیت است که کارهایش مستند است و غالباً بر اساس بایگانی های منظم تنظیم شده اند، گرچه من با دید تاریخی ای که اواز مسایل مخطف عرضه کرده توافق ندارم ولی او را هم مورخ صالحی میدانم و هم کارش را ارزشمند میدانم و اولین قدم جدی که در زمینه تاریخ در ایران برداشته شده از جانب او بوده است. در ایران برآستی نمیشود گفت مورخ دیگری را در کنار او گذاشت. اما برگردیم به سر مساله خود امر تاریخ در ایران در قرن بیستم، چه محصولات تاریخی قرن بیستم در مورد خود قرن بیستم چه پیش از قرن بیستم. تاریخنگاری یا تاریخنویسی را در ایران توسط ایرانیان یا خارجیان می توان به چند دسته تقسیم کرد:

اول کسانی که پیرو مکاتب غربی، مکاتب رسمی غربی هستند. منظورم این نیست که در ایران مثلاً پیروان مکتب ای. اچ. کار E.H. Carr را داریم یا شاگردان مکتب آنالز annales فرانسه را داریم. خیر، از این نوع مورخان (تاریخ شناسان) ما در ایران سراغ نداریم. اما کسانی هستند که بیشتر مورخان رسمی بوده اند. در غرب هم کسانی هستند

مورخ رسمی کشورشان هستند. یعنی آنچه سیاست کشورشان اقتضا کرد، می نویسند بعنوان تاریخ رسمی. در ایران هم در دوران پهلوی یک نوع مورخ رسمی بوجود آمد آنچه که مربوط به حکومت میشد و آنچه که حکومت تشخیص میداد بعنوان تاریخ باید عرضه شود عرضه میشد. در مدارس هم بهمین عنوان آموخته میشد. از این نوع افراد در ایران زیادند و معمولاً در ایران به اینها می گویند «مورخ». متأسفانه باید گفت که اطلاق چنین نامی در مورد چنین افرادی کار نادرستی است، از نظر متدولوژی تاریخی. دسته دوم مورخان کسانی هستند که بدنیال مکاتب معین ایدئولوژیک رفته اند. بهترین نمونه این نوع مورخان، دست پرورده حزب توده هستند. یکی از این نوع «مورخان» آقای طبری، دیگری آقای کامبخش و امثالهم هستند. یا یگرانی که عضو حزب توده بودند یا ملهم از حزب توده بودند و دست به تاریخنگاری زدند. یا کسانی که مترجمین کارهای شورویها در مورد تاریخ ایران چه تاریخ معاصر یا تاریخ قبل از کلونیالیسم ایران هستند بهترین نمونه جعل تادخی رسمی از این دست کار ایوانف در مورد تاریخ معاصر ایران است که معروف هموطنان هست که چگونه همین تاریخی که ما خود درش زیسته ایم، او جعل و تحریف کرده است و آقای طبری هم بر آن مقدمه ای نوشت، مقدمه ای که بعداً البته در توبه نامه رد کرد.

رحیم خانی: از نمونه های تاریخ نویسی مورخین غربی، که همانطور که اشاره کردید با توجه به مصالح لوتهایش می نوشتند در مورد تاریخ معاصر ایران یا تاریخ گذشته ایران اگر ممکن است باز نمونه هایی را بگویند.

خسرو شاکری: در مورد مورخان غربی مثال خیلی خوبی که من میتوانم بیاورم آقای پیتر اوری Peter Avery استاد دانشگاه کمبریج است که یک کتاب دارد به نام ایران مدرن Modern Iran که در سالهای ۶۰ منتشر کرده تاریخ قرن بیستم ایران را نوشته مدافع رضاخان است و مخالف تمام جنبشهای استقلال طلبانه در ایران، در واقع تاریخی است که نوشته برای توجیه سیاست انگلیس در ایران و توجیه رضاخان. و دستگاه پهلوی که دست نشانده این قدرت بزرگ غربی بودند. نمونه های دیگر هم میتوان زد ولی کار اوری بنظرم نمونه خوبی از این تاریخ بد است. شخص دیگری که در ایران بنام مورخ معروف شده (و معمولاً این نوع مورخان بسیار جنجالی هم هستند) آقای اسماعیل رائین است که کتب متعددی دارد. یکی در مورد فراماسونری، معلوم نیست این اسناد فراماسونری او از کجا آمده با این حرف قصد این ندارم که نفی فراماسونری را در ایران بکنم ولی هر مورخی باید بگوید که اسنادش از کجا آمده اینکه من اسنادم خصوصی است یا اینکه کسی این اسناد را بمن داده درست نیست، برای اینکه اسناد باید قابل بازمینی باشند از طرف خوانندگان و مورخان. او

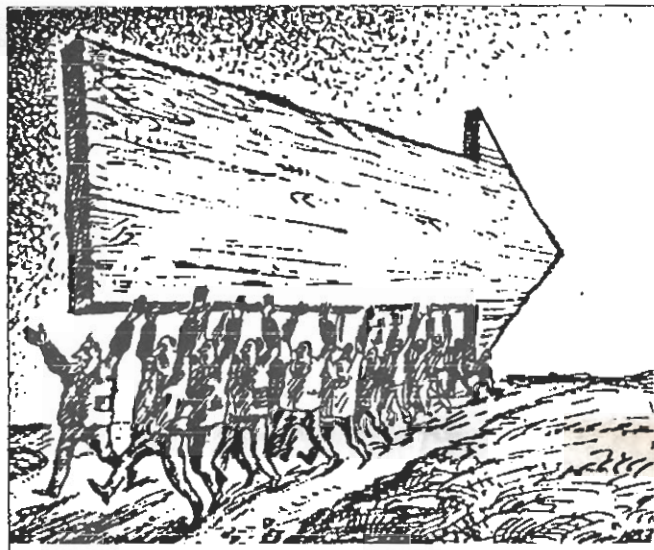
فاشیسم است. یا فرزندش محمدرضا. این تحلیل‌ها مولا بستگی دارد به اینکه روابط تهران و مسکو چگونه است. اگر روابط تهران خوب است اینها سرباز ملی اند؛ اگر روابط تهران با مسکو تیره است همانجور که رادیوهایشان فحاشی می‌کنند مورخان شان هم فحاشی می‌کنند. بنابراین نمی‌شود این تاریخ‌ها را جدی گرفت. اثر این برای ما ایرانی‌ها که علاقمند به مللکتمان هستیم، گذشته‌اش و آتیه‌اش و حال‌اش، متأسفانه منفی بوده، بعثت پیروی بسیاری از جوانهای ایرانی از ایدئولوژیهای وارداتی در ایران و بنجو چشم و گوش بسته و نتیجه‌راه افتادن کورکورانه بدنبال این ایدئولوژی این شده است که ما هم داوریهایی شرقی‌ها یا غربی‌ها را چشم و گوش بسته بپذیریم؛ در مورد مملکت خومنان در تاریکی بمانیم حواصت و گذشته تاریخی مملکتیمان در تاریکی بماند و نتوانیم از آنها بدرستی درس بگیریم. مثلا اگر مامیتوانستیم در مورد مشروطه یک تحلیل درست به دست آوریم و می‌آموختیم که مثلا داستان بوجود آمدن احزاب سیاسی در ایران، حزب بازی در ایران چگونه بوده است؛ در ایران هنوز یک تحلیل درست در مورد مسأله تاریخ احزاب سیاسی در ایران وجود ندارد با اینکه کتابهای زیادی در مورد احزاب نوشته‌اند

رحیم خانی: یعنی حتی «تاریخچه احزاب سیاسی» بهار، تاریخ ۲۰ ساله مکی....

خسرو شاکری: اینها همه نقل قول است و بسیار ناقص. تحلیل نیست، مقداری وقایع نگاری پراکنده است، منظم نیست. بنظر من آنها هم با دیدهای ایدئولوژیک دستچین کرده‌اند فاکت‌هایشان را برای عرضه کردن در کتاب. حرف من این است که یک تحقیق جامع و بنابراین یک تحلیل جامع از مسأله بوجود آمدن، رشد و تحول و انکشاف تاریخ احزاب سیاسی در ایران وجود ندارد. اگر می‌داشت ما امروز میدانستیم که مثلا قبل از اینکه احزاب سیاسی در ایران بوجود بیایند در ایران چیزهایی بنام انجمن‌های انقلابی وجود داشته در صدر مشروطه. البته ما اسم اینها را شنیده ایم کسروی، ادوارد براون هر دواز این انجمن‌ها یاد می‌کنند، ولی ما نمیدانیم که اثر این انجمن‌ها در پیدایش مشروطیت در تقویت مشروطیت چه بوده؟ در تقویت احزاب، در تقویت مجلس، در مقابله با محمد علی‌شاه جابر چه بوده؟ اینها را ما نمیدانیم برای این که نرفته ایم تحقیق کنیم. بعد هم در مملکت ایران بعثت اینکه حکومت استبدادی وجود داشته بویژه در دوران پهلوی. اصلا به کسی اجازه نمیدانند به آرشیوها و به بایگانی‌ها دست بزنند. شما کمتر کسی را می‌شناسید که توانسته باشد به آرشیو دولتی در زمان پهلوی، وزارت داخله، وزارت خارجه،

اسماعیل راین. یا در مورد جریان آذربایجان نوشته‌اند. رسول نیا یکی از این مورخان است که بعد از انقلاب کتابی در مورد جنبش چپ در ایران منتشر کرد که بهر قیمتی شده کوشید حیدر خان را و سیاست‌های او و جناح او در حزب کمونیست ایران توجیه کند و به نحوی جریان سلطانزاده را در حزب کمونیست ایران نفی بکند، و سر به نیست کردن سلطانزاده و رفقاییش را در شوروی بدست دستگاه استالین بنوعی توجیه بکند.

اینهم یک نوع تاریخنگاری ایدئولوژیک است. معمولا این نوع مورخان منابع خودشان را نمی‌دهند. یا منابع غلط می‌دهند یا به گفته‌هایی که معلوم نیست از کجا آمده استناد می‌کنند منابعی که در



اختیار هست و قابل مطالعه و قابل استناد هست مورد استفاده قرار نمی‌دهند، یعنی اغماض میکنند در مورد بسیاری از منابعی که در اختیارشان هست و این معمولا نوع سبک تاریخنگاری ایدئولوژیک است مثلا برگردیم به نوع مقابله که مال آقای پیرت اوری است. اگر آدمی مثل پیرت اوری می‌خواست تاریخ ایران را بدرستی یا بدون شائبه و بدور از ملاحظات ایدئولوژیک و دیپلماتیک بنویسد، می‌توانست به خیلی از منابع موجود و باز شده در آرشیو دولتی بریتانیا استناد بکند و نشان بدهد که آن حرفهایی که در مورد رضاخان، میهن پرستی‌اش و غیره و ذالک می‌زنند نادرست است. بنابراین با اینکه اسناد مال خودشان است، آدمهایی مثل پیرت اوری به این اسناد استناد نمی‌کنند و بنابراین می‌کوشند که تاریخ را به نحو سیاست روز نوشتار تحریف بکنند. همینطور تاریخنگاری است که در شوروی انجام گرفته است. نگاهی به نوشته‌های شورویها در سالهای ۲۰، ۳۰، ۴۰، ۵۰ میلادی در این قرن نشان میدهد که هر روز اینها، و هر چندگاهی یک تحلیل از رضاخان دارند. یک روز رضاخان سرباز ملی است؛ رهبر بورژوازی ملی ایران است، یک روز رضاخان دشمن نیروهای مترقی است و حامل

کتابی هم در باره حیدر خان عمواغلی دارد. رحیم خانی: در مورد همین کتاب فراماسونری، خاطر هست در نه ۴۰ و در آن اوایل که منتشر شد تقریبا در بعضی از محافل روشنفکری یا بچه‌های مبارز سیاسی اینجوری تصور می‌شد که احتمالا کتابی است در نقطه مقابل کتاب «میراث خوار استعمار» و بعنوان اینکه از ناحیه امریکایی‌ها بیشتر آب می‌خورد برای اینکه با انگلیسیها مقابله شود.

خسرو شاکری: بله. این ممکن است. ولی حالا میرسیم به این مسأله که اصولا در تاریخ نگاری در ایران و کشورهای مستعمره-البته در غرب هم هستند ولی به ندرت و جدی گرفته نمی‌شوند- بر اساس «تئوری توطئه» کار می‌کنند و کار بهار «میراث خوار استعمار» و کار اسماعیل راین هر دو بر اساس همین «تئوری توطئه» است که پشت پرده همیشه یک چیزهای مرموزی میگردد و ما چه بخوایم و چه نخواستیم به این سرنوشت دچار خواهیم آمد و یا اینکه چه بکنیم و چه نکنیم بهتر حال سرنوشتیمان غیر از این نخواهد بود. این خودش یک تئوری استعماری است که ما را وادار می‌کند یک سرنوشت معین و محتوم را بپذیریم. بنابراین واکنشی که روشنفکران مترقی یا چپ در آن زمان نسبت به کتاب راین نشان دادند ناشی از همین تفکر بود. من کارم فراماسونری نیست ولی اگر کسانی علاقمندند به این مسأله باید

بروند، این کتاب را به تحلیل بگیرند و نشان دهند به این دلیل و به آن دلیل، اینها در مقابل کتاب بهار علم کردند ولی این امر متأسفانه در حد یک شایعه بیشتر نبوده است. بنابراین من نمی‌توانم این حرف را یک امر جدی تلقی کنم اگر چه ممکن است دست‌هایی هم در این مسأله دخالت داشته باشند. بهرحال مرادم از این حرف اینست که اشاره کنم که به مسایل جامعه ایران و حوادث سیاسی ایران برخورد تاریخی (یعنی تاریخ‌شناسانه) نشده است. اگر چه سازمانهای سری در ایران عمل کرده‌اند عمل می‌کنند و برنامه‌هایی را اجرا می‌کنند ولی حرکت تاریخ با پیچ و مهره و آچار پیچ‌گوشی سازمانهای جاسوسی صورت نمی‌گیرد. تاریخ حرکت خودش را می‌کند انسانهای مختلف گروههای مختلف هم می‌توانند در حرکت تاریخ دخالت بکنند. از برآیند این دخالت‌هاست که نتیجه تاریخی معینی نرهر برهه‌ای بیرون می‌آید. بنابراین برگردیم به این مسأله که چه نوع تاریخنگارهای دیگری که بنظر من سطحی، سرسری و توجیه‌گرانه‌اند و عبارت آخری نوعی تاریخ ایدئولوژیک‌اند. نمونه اینها کتاب‌هایی است که برخی دست پرورده‌های حزب توده در مورد حیدر خان عمواغلی نوشته‌اند. از جمله خود کتاب

مجلس دست بیاید. بنابراین خود استبداد مانع این میشد فرد علاقمندی این کار را بکند. یعنی خود سیستم استبدادی مانع میشد، اگر چه از طرف دیگر ما طوری تربیت میشدیم که بنابر ایدئولوژیهای رسمی و ضد رسمی که بدنال اینکار نرویم؛ یعنی ما از چند جانب صدمه میدیدیم و اسم اینرا گذاشته ام و استعمار تاریخی مضاعف، یا چند جانبه به این معنا که یک بار دخالت اقتصادی و سیاسی و فرهنگی، در کشور ما انجام میدهند؛ از طرف دیگر سیستم حاکم اجازه نمیدهد که ما طوری تربیت بشویم که نسبت به این دخالت ها آگاهی پیدا بکنیم. سیستم های فکری مخالف سیستم حاکم، فرض کنید فلان مکتب سیاسی مخالف یا مکتب های سیاسی مختلف که خودشان هم اشکال رسمی دارند منجمد الفکر هستند که ما را بخاطر مخالفت و رنجی که میکشیم بدنال خود می کشانند، مانع میشوند که ما بتوانیم یک سبک کار و منش فکری پیدا بکنیم که بکمک آن بتوانیم به این مسائل پی ببریم. در بهترین حالت به ما یک سلسله فرمول خشک تلقین می کنند و ما فکر میکنیم مثلا همه چیز نتیجه توطئه امپریالیستی است. بهمین دلیل ما اصلا نمی رویم دنبال اینکه ببینیم ضعف جامعه خونمان چیست؟ جامعه ما قبل استعمار در ایران در سامان خودش چه ضعفهایی داشت، در روانشناسی اجتماعی خودش چه نقایصی داشت که موجب میشد آن توطئه های امپریالیستی، توطئه های استعماری در ایران موفق بشوند. علت شکست فتحعلیشاه قاجار را در مقابل روسیه تزاری نمیدانیم، یعنی برای ما تحلیل نشده؛ ما فقط میدانیم که قرارداد گلستان و ترکمنچای بسته شد ولی اینکه چه عوامل فرهنگی، اقتصادی، نظامی و سیاسی و سامانین (استروکتور) موجب شد که فتحعلیشاه در مقابل روسها شکست بخورد. اینها هنوز برای هیچکس روشن نشده اند. بنابراین مساله عبارت است از این «استعمار مضاعف تاریخی» که مانع می شود که ما حتی دید پیدا بکنیم نسبت به اینکه چه بصرمان آمده. یک بار در تاریخ مان دخالت میشود، یکبار در ذهنمان دخالت می شود که به این دخالت تاریخی پی نبریم و این از چند جانب است، و فقط از جانب غرب نیست بلکه از جانب استعمار خارجی غربی هست و نیز سیستم ایدئولوژیک استالینی و نیز خود استبداد داخلی. خود استبداد داخلی هم نمی گذارد ما اینکار را بکنیم. اگر یکی پیدا بشود بخواید اینکار را بکند در این جا هم انجام نهد، جلوش را میگیرند، به زندان می اندازند، قلمش را می شکنند، نمی گذارند کتابش منتشر شود و الی آخر.

یک نمونه، مثلاً در مورد جنبشهای انقلابی که در ایران بعد از مشروطه رخ داده نهضت کوچک خان، نهضت خیابانی، نهضت پسیان، نهضت ملی مصدق، داستان تشکیل گروه ارانی، اگر چه ظاهراً خاطرات زیادی در مورد همه اینها در آمده است، برخی اسناد هم درآمده، ولی هنوز که هنوز است بعد از اینهمه سال در مملکت ما یک کتاب جدی در مورد

مثلاً قیام پسیان نیست. بنابراین قیام پسیان بعنوان یک افسانه قهرمانی فقط در ذهن جوانهای مملکت رخ مینماید نه بیش. نه ما تحلیل داریم که چگونه شروع شد. نه تحلیل داریم در مورد اینکه چگونه شکست خورد. و تا زمانیکه ما تحلیل نداشته باشیم که چرا این جنبش ها شروع شدند و چرا شکست خوردند، نمیتوانیم از اینها بعنوان یک درس تاریخی بیاموزیم. در مورد نهضت ملی برهبری مصدق ما جز حملات دوران حزب توده وستایش های بعدی و توبه نامه های حزب توده، بعلاوه نظر من زیاد هم از آنها نیاموخته اند، چیزی در مورد مصدق نداریم. اگر چه اسناد و مدارک زیادی هم منتشر شد. یعنی کسی نمی رود پای اینکه ۲ یا ۳ یا ۴ سال وقت بگذارد یک کتاب تاریخ بنویسد در مورد ملی شدن نفت و این مبارزه و ضعفهای این جنبش را و نقاط قوت این جنبش را روشن بکند تحلیل بکند و بدهد به دست مردم. اگر هم کسی پیدا بشود ممکن است نتواند آن را چاپ کند البته باید گفت که نسبت به دوران پهلوی در دوران جمهوری اسلامی، تفاوتها دیده می شود. که قابل نکر است از جمله سازمان اسناد ملی ایران، برخی مؤسسات تحقیقی، که البته هنوز در شکل جینی هستند، و نافارغ از تأثیرات ایدئولوژیک، اما جهت اش در کل مثبت است.

رحیم خانی: شما به دو نحوه تاریخنگاری که فی الواقع میشود گفت دو روی یک سکه هستند اشاره کردید و در عین حال هم به یک جویبار، به یک آب باریکه ای از تحلیل تاریخی یا نگرش صحیح به امر تاریخ منجمله در آثار آکمیت اشاره کردید. میخواستیم اگر ممکن باشد هم این روند را که چه مسیری طی کرد توضیح دهید و هم ببینیم برای اینکه یک تحلیل دقیق تاریخی انجام نسیم به چه نکاتی باید توجه شود.

خسرو شاکری: این جریان آب باریکه به این علت آب باریکه است که کل جامعه ایران دستخوش همان مساله ای است که الان گفتم: «استعمار مضاعف تاریخی»، سیستم استبداد لرونی، عدم علاقه به مساله شناخت تاریخی و نان در آوردن و پول در آوردن.

در جامعه ایران معیار ارزش ما چیست؟ پول دار شدن، ثروتمند شدن. اگر شما میخواستید کار تاریخ بکنید اصلا نمی توانید ثروتمند بشوید یعنی خودش یک مساله است باید با یک نان بخور و نیری بسازید. تمام کوششها را صرف این بکنید که اسناد و مدارک و مصاحبه های لازم را در مورد یک امر تاریخی پیدا کنید و بعد اینرا بعد از چند سال کوشش و تقلا و خاک خوردن بدهید بدست چاپ و بعد ناشر ۵ درصد حق تألیف را به شما بدهد یا ندهد بنابراین با بدبختی باید سر بکنید ولی چون در جامعه ایران ارزش ها، ارزش های دیگری بود، کمتر کسی حاضر میشد دنبال اینکار برود لذا آکمی مثل آکمیت به سختی، با قناعت، همیشه توانسته کارش را انجام بده و کمتر کسی هست که دنبال این کار

برود. این علت باریکه بودن این جریان است. نکته دیگری هم هست. بعلاوه اینکه جامعه استعمار زده ایران بدنال جنجال و اینها می روند خیلی کسان مثل اسماعیل راتین میروند کتابهای جنجالی در می آورند مثلاً همان کتاب فراماسونری چون توطئه خیلی ساده است، آقا توطئه می کنند، کودتا می کنند، پشت پرده اینکار ها را می کنند و ... دیگر لازم نیست که شما وارد مسایل اقتصادی و تاریخی و روانشناسی اجتماعی و مردم شناسی پیچیده ایران بشوید. چرا فلان نهضت شکست خورد؟ چرا فلان کسک موفق شد؟ چرا فلان کس را ترور کردند؟ چرا فلان کسک را ترور نکردند؟ بنابراین آن روحیه حاکم بر جامعه که زودتر یک چیزی بزیم به چاپ و پولدار بشویم و پر فروش باشد آنها را میکشد دنبال کارهایی مثل فراماسونری. در ایران به قلم اسماعیل راتین و کارهای شبیه جعل اسناد، ندان منابع، برای اینکه بهتر بتوان مسائل را جعل و تحریف کرد. نمونه های زیادی من میتوانم بدهم حتی از کسانی که ظاهراً در ایران خوشنام هستند بعنوان «مورخ» مواردی هست مثل اینکه کسی بیاید بگوید فلان نوشته های میرزا آقاخان کرمانی را من برای اولین بار دارم چاپ میکنم بعد هم اعلام می کنند نه تنها برای اولین بار چاپ میشود بلکه در زمان محمد رضا شاه هم قدغن بود و نمی گذاشتند چاپ شود. معلوم نیست پهلوی چه دشمنی با میرزا آقا خان کرمانی داشته کارهای دیگرش چاپ می شده این چرا نشده؟ خواننده بیچاره هم که اطلاعی ندارد زیرا مورخ نیست. خواننده فکر میکند به به! چه کار خوبی شده است! اما واقعیت این است که این اسناد و نامه های میرزا آقاخان کرمانی قبل چاپ شده چون شما اهل تحقیق هستید میروید تصادفاً در منابع می گردید، بعد تحقیق می کنید می بینید که اتفاقاً همین مطالب دقیقاً در مجله بررسی تاریخ ارتش شامشاهی ایران همه اش مو به مو چاپ شده. تصادفاً این مجله یک مجله نسبتاً جدی هم بود می گویم نسبتاً. البته جنبه ایدئولوژیک هم داشت، ولی این اسناد آنجا چاپ شده و اینها هم به احتمال قوی از همانجا برداشته اند، اما از گفتن اش اغماض کرده اند، تا برای خودشان حیثیت و آبروی کافی دست و پا کنند و ناشرشان هم با بوق و کرنا به تبلیغ این «اثر بکر» برسد که چه کار خارق العاده ای انجام گرفته است! (۱) هنگامی که یک همچون تقلبی را کشف می کنید (و کم نیست این نوع تقلب ها در تاریخنگاری در ایران) می بینید که افراد دنبال این نیستند که حقیقت تاریخی را روشن کنند دنبال این هستند که برای خودشان نکان شهرت به پا کنند. پول و پله ای به جیب بزنند. شهرت کاذب برای خودشان بسازند. اشکال فقط از تاریخنگاری نیست آن محیط و آن ارزش های حاکم بر جامعه است که افراد صالح را از تاریخنگاری دور میکند یا مایوس میکند یا تعدادشان را به حداقل به آب باریکه می رساند. آنمهای حقه باز و ذغل و چاپلوس و متعلق، سودجو و بویژه اهل انتحال را «مورخ» میکند. و مردم هم بعلاوه

کار تاریخ کارمشکلی است. کار واقعا پرزحمتی است. مقاله نویسی و انشانویسی مثل آن انشاهایی که در دبیرستان و مدرسه بجا میداند کار آسانی است. هر کس قلم خوشی داشته باشد میتواند ساعتها بنویسد.

مورخان ما یا روشنفکران ما بیشتر دنبال این بودند که تاریخ هایی که دیگران نوشته اند برای ما ترجمه کنند به فارسی و همین تبدیل میشود به زمینه های فکری تفسیر ما از آنچه که بر ما گذشته و باز میشود همان «استثمار مضاعف تاریخی» بنابراین این زمینه ها هست و باید در موارد بسیار همش رفت دنبال تحقیق. آنچه که بنظر من تاسف آور است این است که بسیاری از دانشجویان ایرانی که برای دوره دکترا در دانشگاههای فرنگستان تحصیل می کنند کارهای تکراری انجام میدهند. مثلا زمانی در پاریس مد بود در باره «انقلاب سفید شاه» تزی می نوشتند. تقریبا همه ترمها شبیه هم بود. همه سطحی و بدر هیچی نمی خورد. بعد از مدتی همه در باره انقلاب اسلامی ایران یا قیام ۲۲ بهمن می نوشتند و هیچکدام اینها هم عمیق نبود و بدرنخور نبودند. فقط سودی که داشت این بود که یک ورقه نکترا بدهند بدست نویسنده آن یا ظاهرا نویسنده، آن چون خیلی ها خودشان هم نمی نوشتند، ولی به آقایان می گفتند نکتر و می رفتند به ایران و پستی را اشغال میکردند.

استعمار فقط در این نیست که بیابند منابع نفتی ما را ببرند. استعمار در اینجا هم خود را می نمایاند که بابائی می آید در پاریس، در امریکا، در آلمان، برای کسب یک ورقه که نشانه داشتن قدرت فرهنگی است.... با یک مشت نوشته بی سروته که بدر هیچ هم نمی خورد بعد برمیگردد به وطن



تاریخ جامع در مورد ایران در جنگ اول نداریم. پیدایش جنگل، جنبش های سه گانه جنگل، پسیان و خیابانی.

دوره رضا شاه دوره ای که ایران شروع می کند به تغییر فاحش در تمام زمینه ها. تبدیل شدن ایران به یک مستعمره تمام عیار غرب احتیاج به یک بررسی جامع دارد. آنچه که غربی ها برای ما نوشته اند بعنوان تاریخ دوره رضاخان تاریخ نیست. توجیه تاریخی رژیم رضاخان است و نیز کارهایی که غربی حامی او بدست او در آنجا انجام دادند. بنابراین ما احتیاج داریم که باز در مورد این دوره هیستی را بوجود بیآوریم و مورخان ایران بدون هیچ ملاحظه ایدئولوژیک بررسی کنند آنچه که معروف شده به مثلا تاریخ «خدمات رضاخان» که در مورد آن سلطنت طلب ها یا غیر سلطنت طلب ها (برخی اوقات روشنفکران غیر سلطنت طلب هم این حرف را می زنند) می گویند آقا در مملکت ما برای اولین بار خیابان اسفالت شد، مدرسه جدید ساخته شد و... بنظرم در باره این اوهام باید بررسی کرد. باید افراد حاذق بنشینند، شایسته و دانا در مورد امر تاریخ، تاریخ اقتصادی، سیاسی-اجتماعی و فرهنگی بنشینند و نشان بدهند که در عصر پهلوی چه بلایی به سرایران آمده البته مدرسه هم ساخته شد، ولی مدرسه در آفریقا هم ساخته شد. فقط در کشور کورش و داریوش مدرسه ساخته نشد. کولونیالیسم همه جا احتیاج دارد مدرسه بسازد، از جمله در زیر و آفریقای سیاه. باید یادآور شد که آنچه رضاخان در سال های ۲۰ و ۳۰ سده حاضر کرد، یک نهم آن نیست که صد سال پیش از او محمدعلی در مصر انجام دادا تاریخ جنبش ملی از شهریور ۲۰ بعد و شکست آن در کودتای ۲۸ مرداد و طبعی دوران رفور ارضی و «انقلاب سفید» شاه و نیز جنبش

انقلابی سالهای ۷۰ تا سرنوینی رژیم پهلوی و تشکیل رژیم جمهوری اسلامی در ایران و حوادث بعد از آن. همه اینها بنظرم زمینه های بکراند و از همه اینها میشود آموخت و متاسفانه من کمتر کسی را می شناسم که رفته باشد دنبال این مسائل. چون تاریخ مشروطه تاریخی نیست که یک نفر به آن پردازد مکن است بیش از یک عمر بطلبد. بنابراین باید اصلا مؤسسه ای درست بشود برای بررسی و تحقیق در مورد مشروطه، چاپ و انتشار اسناد، گردآوری همه اینها، و هیستی از متخصصین در تاریخ سیاسی. تاریخ اقتصادی، تاریخ فرهنگی شروع کنند و این تاریخ مشروطیت را در چند جلد بنویسند. کاری که فرنگی هانی کنند. در مورد انقلاب فرانسه، نه یکبار، چندین بار در این دوست سال هیئت های مختلف تشکیل شده اند و مورخان مختلف تاریخ انقلاب فرانسه را نوشته اند و هر بار به تازه هایی رسیده اند در مورد انقلاب کبیر فرانسه یا انقلاب های بزرگ دیگر در دیگر کشورها. ما این کار را نکرده ایم. هر کاری کرده ایم اله بختکی و خیلی هول مولکی و سرسری بوده. بنابراین مشروطه یکی از این زمینه هاست.

بعد دوره رضاخان یا دوره جنگ اول. آنچه بسر ایران آمد در اثر اشغال ایران توسط نیروهای خارجی. باز اسناد پراکنده ای اینجا و آنجا منتشر شده، خاطرات پراکنده منتشر شده ولی ما هنوز یک

... آنچه میتوانم بگویم این است که تا آنجا که من مطالعه کرده ام، هیچکدام از این اسناد «لانه جاسوسی» جعلی نیستند؛ اما به احتمال قوی عمل دست چینی صورت گرفته است.

نوعی دیگری از این «منتفی شدن» سند و اجازه، پخش آن توسط حکومت همین کتابی است که اخیراً منتشر کرده ام، یعنی جلد ۲۱ اسناد جنبش کارگری، سوسیال دمکراسی و کمونیستی ایران، مجموعه ای از اسناد، مقالات و شماره هایی از روزنامه های پیکار و ستاره سرخ از نشریات حزب کمونیست ایران که در سالهای ۲۰ و ۳۰ میلادی در خارج از کشور منتشر می شد. سالها بود که بدنیا این شماره ها بوم و سالها به مقامات کتابخانه ای، بایگانی و دانشگاهی شوروی نامه می نوشتم و هرگز به این نامه ها جواب داده نمیشد تا آمدن آقای گوریچف و تغییراتی که در کشور شوروی در اثر گذشتگی یا گلاسنوست بوجود آمد، بلافاصله من نامه نوشتم و برخی از مطالبی را که در سالهای گذشته مطالبه میکردم در اختیار من گذاشتند این بهترین نمونه است. چون سیاست شوروی عوض شده بود بنابراین سیاست بایگانی و کتابخانه ای و برخورد با تاریخ هم عوض شده بود هنوز هم اسنادی هست که بدنیاش هستم، از جمله در آرشیو در مورد ایران، در پاکو، در تفلیس، در مسکو یا در آسیای مرکزی آرشیوهای این مناطق. ولی متأسفانه هنوز دسترسی به اینها نیست برای اینکه هنوز سیاست اقتضاء نمی کند که ما سر بکشیم به این بایگانی ها و به اسناد و مدارک مربوط به نوره رضاشاه یا محمدرضا شاه یا مصدق دسترسی پیدا کنیم. این نمونه خوبی است از این که چگونه حکومتها آرشیوها را دستچین می کنند. این البته به نظرم کار ناخردانه ای است، برای اینکه هیچ کسی از تحلیل درست تاریخ ضرر نمی کند. هیچ کسی، هیچ جامعه ای از تحلیل درست تاریخ بر اساس اسناد و مدارک تاریخی ضرر نمی بیند، همه حکومتها، همه... هرکسی این کارسانسور را در ایران بکند در خارج بکند در واقع خاکش را در چشم خودش میکند؛ اگر پهلوی شناخت درستی از خودش داشت به آن سهولت سقوط نمی کرد بنابراین یکی از دلایلی که پهلوی به آن آسانی سقوط کرد این بود که خودش را نمی شناخت خودش از ضعفهای خودش خبر نداشت؛ هر کسی که سانسور تاریخی کند در واقع گور خودش را میکند و این نکته ای است که حتماً باید گفت برای اینکه دولتمردان بدانند که با تاریخ نمیشود شوخی کرد تاریخ گورستان دولتمردان است ولی دولتمردان گورکنان تاریخ نیستند.

زیرنویس: در این مورد خاص نگاه شود به نقدی که آقای دکتر محمد توکل در شماره آینده، ایران نامسسه نشر خواهد داد.

تم و دستگاه انتشاراتی برلن علیه انگلستان و متحدینش نمی دهد. این تحریف است. شما وقتی مطلبی را از یک خاطره حذف کنید تحریف کرده اید، حذف خودش جزء تحریف است. تحریف فقط این نیست که واقعه ای را نگرگون بیان کنید، حذف یک مطلب هم خودش تحریف است... ولی صرف انتشار این خاطرات مفید است زیرا بهر حال مورخ میتواند از این نوشته های گوناگون و متضاد سعی کند در مورد آنچه که در تاریخ سیاسی یا اجتماعی یا اقتصادی ایران گذشته به حقیقت و واقعیت نزدیک بشود. در داخل کشور یکی از اقدامات اساسی که انجام گرفته است و البته هنوز نتایج زیادی نداده، ولی بهر حال مقدمه بسیار خوبی است، تشکیل سازمان اسناد ملی ایران است، نیز انتشار یک سلسله کتب و مجلات تاریخی، چون مجله ای بنام گنجینه که مجله بسیار نفیسی است. شاید اگر از نفیسی این مجله میکاستند و بر مقدار اسنادی که منتشر میکنند می افزودند، شاید به کار تاریخی خدمت بیشتری میکردند. یا مجله دیگری بنام «کتاب تاریخ ایران» که باز اسنادی را از آرشیو سازمان اسناد ملی ایران بیرون می کشند و در آن چاپ میکنند. برخی از مجلات و روزنامه های ایران اسنادی را دستچین و چاپ میکنند و این خودش یک گرایش جدیدی است. اگر چه این گرایش معمولاً پس از سقوط هر رژیم در هر کشوری اتفاق می افتد برای اینکه این اسناد مربوط میشود به رژیمی که ساقط شده. افراد جرات می کنند اسناد مربوط به گذشته را چاپ کنند یا خاطرات مربوط به گذشته را چاپ کنند، چون خطر رژیم استبدادی گذشته دیگر تهدیدشان نمیکند.

رحیم خانی: خوب، با توجه به اینکه همین انتشار اسناد که عمدتاً مربوط به رژیم گذشته است یا مصالح سیاسی رژیم حاکم موجود منطبق هست، آیا باز ما با مساله تحریف، حذف و نگرگونی در اسناد روبرو نیستیم؟ مثلاً اسناد «لانه جاسوسی» که از انتشارات «دانشجویان خط امام» است، هر موقع که خواسته اند علیه این یا آن شخصیت سیاسی، بازرگان، لیبرالها، این یا آن فرد ملی تبلیغ کنند از این اسناد استفاده کرده اند بنابراین این مجموعه ها آیا همان مساله دستکاری را منعکس نمی کند؟

خسرو شاکری: من آن اسناد لانه جاسوسی را دیده ام و بیشترش را هم خریده ام، چون همه آن اسناد را ندیده ام و امریکایی ها هم اسناد این نوره را هنوز باز نکرده اند مقایسه اش مشکل است که تا چه حد دستکاری شده. آنچه بنظر من می آید اینست که بهر حال - صرفنظر از اینکه اشغال سفارت امریکا کار درست یا غلطی بوده - انتشار این اسناد برای من مورخ امر خیلی خوبی است و تا چه حد دستچین شده قابل گفت نیست برای اینکه ما بر اسناد بیشتر از این متکی نیستیم که بگوئیم اینها دستچین شده یا نشده ولی خوب مسلماً هر حکومتی، هر گروهی سعی میکند از اسنادی که دارد به سود خودش و به زیان دشمنانش استفاده کند و این همان مساله ایدئولوژیکی است که در این مورد رعایت شده است

بعنوان استاد دانشگاه. همین شیوه را، همان فرهنگ را، همان ارزش های سطحی و پوچ را تحویل دانشجویانش میدهد و این نور باطل همچنان ادامه دارد. این نور باطل را باید در یکجا شکست و آن بنظم تشکیل گروههای تحقیقی است. تشویق دانشجویان ایرانی در فرنگستان یا در ایران به مطالعه جدی و عمیق و با حوصله تاریخ و وطنشان. هر کدامشان اگر گوشه باریکی از این قضیه را بگیرند یا گروهی کار کنند میتوانند دسترسی در این نور باطل ایجاد کنند و موجب بشوند شاید حرکت تازه ای و نوی در این زمینه پیدا شود.

رحیم خانی: حالا، کار تحقیقی در همین زمینه مسائل تاریخی و سیر تحول سیاسی، فکری و فرهنگی در جمهوری اسلامی و در مؤسساتی که در جمهوری اسلامی به این مسائل میپردازند. به چه قرار است؟ یعنی با توجه به اینکه ما، چه در روزنامه ها و نشریات جمهوری اسلامی چه در بعضی از کتابها و منابع و مدارکی که منتشر میشود میتوانیم بگوئیم که با حجمی از اسناد و مدارکی که تا بحال منتشر نشده روبرو هستیم از نظر شما وضعیت کار مطالعاتی و تحقیقی بچه قرار است؟ و در حالیکه باز هم همان دیدگاه ایدئولوژیک سیاسی در اینجا هم عمل می کند، آیا میتوان عناصر جدیدی را از کار تحقیق تاریخ مشاهده کرد؟

خسرو شاکری: داوری قطعی در مورد آنچه که در جمهوری اسلامی در زمینه تاریخ و کار تاریخی میگذرد مشکل است برای اینکه مدت زیادی از آن نمی گذرد اما بنظر من تفاوت زیادی بین جمهوری اسلامی و رژیم پهلوی از همین آغاز دیده میشود. دلایل زیادی هم دارد البته: از زمان سقوط رژیم پهلوی تا کنون کتب بسیاری در مورد خاطرات افراد سیاسی منتشر شده چه در داخل، چه در خارج از کشور. خاطرات مصدق، متن کامل محاکمات دکتر مصدق، خاطرات تقی زاده، خاطرات بسیاری از این مردان سیاسی دوران پهلوی، چه موافق و چه مخالف پهلوی بوده اند، نورآمده اند. در خارج از کشور خاطرات ایرج اسکندری، خاطرات سنجابی، خلیل ملکی، و خیلی از کسان دیگر. متأسفانه باید گفت بسیاری از این کتب خاطرات شکل ایدئولوژیک را حفظ کرده اند و برخی ها خیلی عامرانه تحریف تاریخی کرده اند.

رحیم خانی: مثلاً؟

خسرو شاکری: مثلاً انور خامه ای، ایرج اسکندری که خیلی حرفهایی را که ما میدانیم و خودش میدانسته و زده است. من خود خاطرات آقای سنجابی را نخوانده ام و اکنون نمی توانم در باره اش حرف بزنم ولی آنهایی را که خوانده ام میتوانم بگویم. یا در خاطرات تقی زاده که اخیراً نورآمده کمبودهای اساسی هست مثلاً می دانیم تقی زاده در نوره جنگ اول با دولت آلمان همکاری میکرد اما در موردش سکوت میکند. او در برلن چه میکرد؟ چون کوچکترین اطلاعی در مورد کرده های خودش و همکاریاش در برلن و در رادیو برلن و آن

اینست که حدود و ثغوری که بد و خوب را از هم تفکیک می کند کدامند؟ چگونه تعیین می شوند؟ به سخن دیگر انسان تا چه حدی مجاز به شکستن حد و حدود است؟ بدون توجه به این مسائل تمام زندگی انسان می تواند (بویژه در یک دوران بحران عمومی) به یک فعل عبث تبدیل گردد. یک زمانی در دوره اخلاق چریکی ما می گفتیم مثلا این اخلاق رایجی که هر چیزی را با برچسب بد و یا خوب معین می کند نادرست است. هیچ چیز خصلتا بد و یا خوبی وجود ندارد و مثلا اگر با بچه ای پشت و پشیمان

فرهنگ و دو نوع اخلاقیات و در عین حال مقایسه، بین پیشرفت و عقب ماندگی صورت می گیرد فرد تبعیدی بطور خود بخودی در معرض نفی تدریجی وطن دوستی قرار می گیرد. ولی این نفی حتی اگر به عالیترین درجه خودش برسد هرگز قادر نیست که فرد نفی کننده وطن دوستی را به فرهنگ و نظام میزبان متعلق بکند.

تجارب تاریخی نشان داده اند که لااقل در عمر یک فرد ناممکنست که او خود را از تمام علانمی که او را به کشورش، مردمش و فرهنگش متعلق می

رابطه وطن دوستی با اخلاق:

بیش از همه جای دنیا مملکت را دوست دارم و دلم می خواهد آنجا باشم.
(بیژن اسدی پور طراح و کاریکاتورست ایرانی در تبعید) (۱)
بحثی را که امروز می خواهم بکنم از این قرار است که چه نوع رابطه ای بین اخلاق و وطن دوستی وجود دارد. آنچه که در روند تبعید برای

اخلاق تبعید و تبعید اخلاقیات

ب. آزاد

کرده تهی و خالی بکند. دقیقا همین خاطر است که می گویم اخلاقیات خاصی برای انسان تبعیدی از این دست بوجود می آید که او بصورت همان انسان مارژینال یا حاشیه نشین بین دو فرهنگ در می آید و در هر لحظه شخصیت او بیانگر یکی از فرهنگ ها می تواند باشد. اگر بخواهیم از لحاظ روانشناختی چنین شخصیتی را تحلیل بکنیم در هر جا قلمرو و واکنشهای غریزی، خودبخودی، نا آگاه یا نیمه آگاه است، بازگو کننده خصوصیات ملی و فرهنگی جامعه خودی است و هر جا که با آگاهی و آمادگی کافی واکنش عای خود را تنظیم می کند بیانگر فرهنگ میزبان است، فرهنگ میزبان بدینوسیله از مهمان ناخوانده پذیرائی می کند.

حالا چرا در تبعید رابطه، اخلاق و وطن تا این حد تنگاتنگ می شود. بررسی این امر بویژه در شرایط امروز جهانی و در دوران بحرانهای گوناگون اجتماعی و فرهنگی و اخلاقی که در آن بسر می بریم، برای هموطنان ما از اهمیت برخوردار است. برای اینکه این بحث روال منطقی تری پیدا بکند ناگزیر به یک کلیات اخلاقی هستیم.

می خواهیم ببینیم که اخلاق چیست؟ اخلاق اولاً ابزاری است برای تشخیص «خوب» و «بد» و ثانیاً علم محدود کننده، اختیار و عمل فرد انسانی است به حد معینی که فراتر رفتن از آنها را مذموم می انگارد.

اخلاق در عین حال مقولات خاص خود را دارد که تنها با شناخت آنها شناخت اخلاقی میسر است. اساسی ترین مقولات اخلاقی عبارتند از: «بد»، «خوب»، «مطلق»، «نسبی»، «محدود» و «نامحدود».

آیا «بد» و «خوب» پدیده هائی هستند که ذاتا موجودند و ذاتا در مناسبات فردی و اجتماعی موجود بشر و همچنین در گذشته وجود داشتند و در آینده نیز بهمان صورت وجود خواهند داشت؟ و یا مقولاتی نسبی هستند، بدین معنا که ذاتا و ماهیتا وجود ندارند؟ و سؤال دیگری که باید بدان اندیشید

تمام تبعیدیان در دوره های مختلف تاریخی در کشورهای مختلف بوجود آمده است تجاربی را به ما منتقل میکند که از انطباق بهتری می توانیم پدیده تبعید را بلحاظ روانشناختی درک بکنیم و هم از نظر اخلاقی بتوانیم ارزش ها و ضد ارزشهای را که ممکنست توأما در این روند کنار هم زندگی بکنند باز شناسی کنیم.

سطحی گرائی سیاسی غالباً مانع شده است که سیاسیون، بویژه سیاسیون حرفه ای بتوانند پوشش ها و اشکال سیاسی را بدرند و در اعماق و روی پدیده ها به گشفتن زوایای اخلاقی و روانشناختی مسائل برسند. راستی چرا اخلاق و وطن دوستی پیوند تنگاتنگ پیدا می کند و در رابطه ای که بین اخلاق و وطن دوستی بوجود می آید کدامیک اولویت دارد. آیا بحران در اخلاق موجب بحران در وطن دوستی می گردد یا بعکس؟ حقیقت اینست که خود تبعید اخلاق خاص خودش را بوجود می آورد ولی خاستگاه این اخلاق نوری و حرمان و قطع رابطه با فرهنگ و مردم کشور خودی است و بنابراین بلحاظ اخلاقی و روحی نیز انسان تبعیدی احساس تنهایی میکند. تا اینجا بین اخلاق و وطن تاثیر متقابل است و اولی متطرح نمی گردد ولی در رابطه با فرهنگ میزبان و برخوردی که انسان تبعیدی با آن می کند، ابعاد قضیه پیچیده تر می شود.

انسان تبعیدی با مجموعه فرهنگ و اخلاقیاتی که هویت و شخصیت او را از پیش تعیین کرده است با فرهنگ میزبان برخورد می کند در این برخورد یا به مقاومت سخت سرانه ای علیه آن دست می یازد و یا بتدریج (مخصوصاً اگر فرهنگ میزبان فرهنگ یک جامعه صنعتی باشد) به تسلیم کامل یا بهر حال بنوعی از تسلیم در مقابل آن روی می آورد. اینگونه تسلیم فرهنگی، خود خالق اخلاق جدیدی می گردد. این اخلاق در یک روند خود انگیزه و غیر منطقی در جریان مقایسات گوناگونی که بین پدیده عقب ماندگی در کشور خودی با پدیده پیشرفت در جامعه صنعتی صورت می گیرد، شکل می پذیرد. یعنی از طریق مقایسه ای که بین دو

اسباب بازی فروشی هستیم و به تماشاى تفنگ و مسلسل مشغولیم مطابق اخلاقیات چریکی می بایستی به بچه می گفتیم تفنگ به خودی خود بد نیست، تنها اگر بدست دشمن ما قرار بگیرد بد است. فلاسفه و اخلاقیون مختلفی در این مورد بحث کرده اند که قصد ما بررسی یک بحث آکادمیک یا علمی در اینجا نیست و بحث ما بیشتر به جنبه های عملی و واقعی امروز مربوط است، تنها تا آنجائی که سراغ مسائل آکادمیک می رویم که به این امر خدمت بکند. همانگونه که به اشاره سخن گفتیم از لحاظ آکادمیک در مورد مقولات اخلاقی دو گرایش وجود داشته. گرایش اول یا ABSOLUTISME (مطلق گرائی) در اخلاق که به اخلاق بنیاد مذهبی می دهد که تقریباً در پهنه زندگی امروز محل چندانی از اعراب ندارد و با پیشرفت علم و فن، نسبی گرائی (Relativisme) به حق جایگزین آن شده است. نسبی گرائی اما از قلمرو علمی فراتر رفت یا بهتر است بگوئیم فروتر آمد و به (Relativism Vulgarism) یا نسبی گرائی مبتذل تبدیل شد. یعنی «حد» از بین رفت و نفی جاننشین آن شد و انسان بلحاظ اخلاقی به هر کاری مجاز تلقی گردید. اپیدمی نسبی گرائی مبتذل یک اخلاق شایع جامعه سرمایه داری امروز است که هر روز شیوع بیشتری می یابد. گسترش بی ضابطه و حد ناشناس اخلاق و فرهنگ جنسی یکی از شاخص های این ابتذال است. ارنست یونکر (Ernest yunker) نویسنده آلمانی در این زمینه رساله کوچک جالب توجهی نوشت که در حدود سه دهه قبل توسط نکتر هومن و جلال آل احمد بنام عبور از خط» به فارسی برگردانده شد. خلاصه کنیم، تجربه زندگی بشر فراتر از ایسم های فوق است. نسبی گرائی در قلمرو اخلاق تنها تا جائی معتبر است که بقای معنوی نوع انسان را به خطر نیافکند. انسان در رابطه بین «خود» و «دیگری» نه تنها به «حد» نیاز دارد بلکه بخاطر او از بخشی از منافع «خود» می گذرد. بقول ارسطو حکیم بزرگ یونان تنها از این طریق «خود» قابل بقاء شده. نتیجه اینکه انسان در قلمرو اخلاق یک «انسان محدود»

است و بحران اجتماعی و اخلاقی سرمایه داری معاصر از عدم احترام به این قلمرو ناشی میشود. در گذشته می گفتند که فرق بین اخلاق و حقوق اینست که حقوق وقتی به انسان کار دارد که فرد در رابطه با دیگران قرار داشته باشد ولی آیا انسان وقتی که تنهاست از مسئولیت اخلاقی میراست؟ این نظر که اگر انسان تنها هم باشد باز در قلمرو اخلاق هست از جانب اخلاق مذهبی و اخلاق مسلکی مورد سوء استفاده های بسیار شدیدی قرار گرفته ولی از طرف دیگر این نظر که «انسان تنها» محدودیت بردار نیست و محدود کردن او تنها به تعصب مذهبی دامن می زند، به این حقیقت توجه ندارد که در شبکه پیچیده مناسبات امروز تصور صفت تنهایی برای یک فرد بخودی خود یک امر انتزاعی است. فرض اینکه انسان یا تنهاست (یعنی فاقد مسئولیت اخلاقی است) یا با دیگران است (یعنی مسئولیت پذیر است) فرض درستی نیست، انسان وقتی که تنهاست باز به دیگران می اندیشد و وقتی که تنهاست همچنین او تعاریفی در مورد خود تنهایی و جنبه های گوناگونی از زندگی دور از دیگران بدست می دهد که این تعاریف همه نافی تنهایی مطلق یک فرد هستند. بین انسانی که در تنهایی ارزش های الهی یا هنری می آفریند و یا لاقبل به مطالعه آثار و کتب می پردازد، و انسانی که حد اکثر در تنهایی خود به مصرف زمان می پردازد، تضاد اخلاقی وجود دارد، نمی توان گفت که این تضاد ارزش ها مطلقا به قلمرو مسئولیت در علم اخلاق تسری نمی یابد. انسان ممکنست بلحاظ عاطفی تنها بماند ولی از لحاظ فرهنگی انسان هیچگاه تنها نمی ماند و بقول ارسطو انسان موجودی است که به حکم طبیعتش اجتماعی است. بنا بر این انسان وقتی که تنهاست می تواند طراح یک نقشه، یک فکر، یک شعر و یا یک طرح هنری یا یک نقشه سرمایه گذاری و یا طرح یک انقلاب و یا یک سنفونی جاودانه باشد. اما مهم اینست که انسان وقتی که تنهاست بیندیشد و بلحاظ عاطفی ارضا شده باشد در غیر اینصورت انسان اگر به یک نسبی گرایی مطلق معتقد باشد، به نفی ارزش بلحاظ تاریخی و منطقی برسد آنچنان خالی و آنچنان مایوس می شود که تنها از طریق ایجاد آویزه های روحی و معنوی برای او، می شود او را از این وضع اسفناک بیرون آورد. یکی از آویزه های روحی و معنوی و عاطفی بشر عشق است. انسان وقتی که تنهاست اگر به عشق بیندیشد تنها نیست؛ عشق به وطن، عشق به مردم، عشق به انسان و یا عشق خصوصی یا عشق به هر زیبایی دیگری برای بشر آویزه ای بوجود می آورد او را به این نتیجه می رساند که دیگر تنها نیست چرا؟ آیا عشق از اخلاق جداست؟ نه. عشق خودش یکی از منابع اخلاق است. همچنانکه مذهب یکی از منابع آنست، همچنانکه ایدئولوژی می تواند یکی دیگر از منابع آن باشد، ادبیات می تواند یک منبع دیگر آن باشد، فرهنگ سیاسی بطور عام می تواند سرچشمه اخلاق

باشد. شرکت در مبارزه بتدریج به شکل گیری چار چوب اخلاقی متناسب با آن منجر می شود و آویزه های اخلاقی درست می کند که انسان حتی در هنگامیکه تنهاست با آنهاست و هرگز نمی تواند بدون آنها باشد. انسانی که فاقد تمام اینها باشد و از هیچکدام از این منابع الهام نگیرد در چنین صورتی البته تنهایی سرنوشت او خواهد بود.

تمام این منابعی را که ما بعنوان منابع اخلاقی شمریم- یعنی مذهب، عشق، ادبیات، فرهنگ عام، فرهنگ سیاسی جامعه و محیط مبارزه و بطور کلی همچنین ایمان- منابعی حصصی نیستند، حزب و تشکیلات نیز اخلاق خود را بوجود می آورد. تمام تجارب بشری در گذشته و امروز این حقیقت را اثبات کرده است که انسان به یک نظم اخلاقی نیازمند است و تا کنون حتی انسان مدرن نتوانسته نیازش را به یک نظم اخلاقی و یک نظام اخلاقی پوشاند و نیاز به این نظم و بند ناف های اخلاقی در زندگی امروز حتی بیشتر از گذشته احساس می شود، چرا که اعتقاد به نظم اخلاقی در گذشته از طریق مذاهب و ایدئولوژی ها به شیوه های القابات و سنتی و تلقینات مذهبی وجود داشته است. امروز که دیوارهای بلند سنت و مذهب و ایدئولوژی فرو ریخته و سقوط کرده است دوباره بحث اخلاق باید مطرح بشود باین خاطر که انسانی که از همه جا رانده و مانده شده، حالا بی آویزه باقی مانده و خود را ناتوان تر حس می کند و در خطر یک سقوط تسلیم به «فرهنگ روزمره» قرار دارد. فرهنگ روزمره در جامعه صنعتی روز به روز از اخلاق تهی تر می گردد و روند تهی شدن معنوی در جامعه سنتی و عقب مانده بشکل دیگری خود را نشان می دهد (که واکنش اخلاق سیاسی و مذهبی است و محصول یاس روز افزون نسبت به آینده است).

در جوامع سنتی نظر به اینکه عالیترین چشم انداز شان انسان روزمره جامعه صنعتی است، پس بررسی سقوط ارزش ها در جوامع صنعتی از اهمیت ویژه ای برخوردار میگردد و این برمیکردد به بحث «بد» و «خوب»، «مطلق» و «نسبی» و «محدود» و «نامحدود» و به سخن دیگر بر می گردد به سیستمی از ارزش ها.

مسئله اینست که سیستم های ارزشی که مذهب و ایدئولوژی بوجود می آورند بلحاظ تاریخی شکست خورده اند و بهمین دلیل سیستم اخلاقی سرمایه داری که خود به بی اخلاقی روزافزون مبتلاست پرچم پیروزی بلند کرده است و «بد» و «خوب» را بنحو مزورانه ای با هم می سوزاند.

در این معرکه باید به این صراحت گفت، برغم شکست سیستم های ارزشی مبتنی بر مذهب و ایدئولوژی آرمانهای انسانی شکست نخورده اند. مبارزه علیه تبلیغات کاپیتالیستی از همین محل مجددا باید آغاز گردد که آرمانها و رؤیاهای مساوات طلبانه و شریف انسانی را که اسپارتاکوس، پتهون، داستوفسکی، تولستوی و کارل مارکس به آن می اندیشیدند، همچنان زنده و

همچنان مهمترین هدف برنامه ای زندگی فرارونده است. بنابراین نظم اخلاقی مورد نیاز ما بر اساس شکست ناپذیر بودن آرمانهای انسانی است که هدف نهائی اش شکستن سلطه، بی چون و چرای سرمایه داری بر تاریخ آینده بشر است.

نحوه برخورد با (کاتگوریها) با مقولات اخلاقی است که خود تعیین کننده نحوه نگرش انسان به مسائل آرمانی است. متدلوژی مطلق گرا، مذهب سازی می کند و در پوشش های مسلکی «کارخانه مطلق سازی» راه می اندازد. از طرف دیگر و در مقابل آن، بخارهای مسموم نسبی گرایی عامیانه غربی و صنعتی است که بویژه در رابطه با انسانهای تبعیدی در این کشورها منفرین انسان را می آزارد و بعضا انسان تبعیدی را مسموم می کند. به این جنبه باید بیشتر پرداخت، چرا که مسئله با پیشرفت علم و تکنیک آمیزش می یابد. از تئوری عام و خاص نسبییت تا کوانتوم و افسردگی های ناشی از عقب ماندگی و مطلق گرایی های شرقی را پشتوانه خود دارد. بر این زمینه، مطابق اصل همه چیز نسبی است آرمان و تعهد زیر دنده های ماشین غول آسای نسبییت له و لورده می شوند. استدلال هم روشن است، اخلاق یک مفهوم نسبی است. یوسیدین دختر خاظمی که مطابق خواهش شما در میدان کنکور پاریس از شما عکس گرفته است پمشابه تشکر می تواند تلقی شود، در مکه و حجاز و قم و نجف می تواند سر شما را بر باد دهد.

ظاهرا آدم باید خلق سلاح شود، در دنیایی تا این حد «رنال» سخن گفتن از اخلاق تنها تلاش دیگری برای توجیه عقب ماندگی است!!!

البته آنچه که راجع به نسبی گرایی اخلاقی گفته شده کاملا علمی است ولی آنچهی که علمی نیست متدلوژی ناظر بر آنست، یعنی وقتی شما از «مورال» سخن می گوئید تمام حرف های شما در ست است ولی ما واژه های دیگری هم برای اخلاق داریم که «اتیک» و «ethic» نامیده میشوند. «اتیک» در نرون خود جبرئومه ای از «مطلق» را حمل میکند، یعنی در شعاع معینی فارغ و فراتر از زمان و مکان عمل می کند، مثلا «دروغ گفتن بد است» یک امر نسبی نیست، انسان از دروغ بیزار بوده است و بیزار خواهد بود، دروغ علامت تبااهی است که باستاد آن مؤید مؤبدان در پیشگاه شهنشاه، فرمان او را گرفت که مطابق آن باید پوست بدن «مانی» اندیشمند بزرگ ایرانی از تش جدا میشد.

دروغ همچنانکه در طفولیت انسان بد یوده است در بلوغ و کهنولت او نیز مشتمن کننده است. قاعده اخلاقی «نمک خوردن و نمکدان شکستن خطاست» از جمله همین قواعد فراتر از زمان و مکان است.

خدمت پانسان همانقدر در اسطوره «پرومه نوس» زیساو تحسین انگیز بوده است (که راز جاودانگی را بر خلاف دستور خدایان و زئوس به انسان آموخت و به خاطر آن به یک مجازات «ابد با اعمال شاقه» محکوم شد) که هر فداکاری و یا هر

برخورد تو با آن يك ویژگی اخلاقی می یابد، «تعهد زیانی» حتی به بخشی از تعهد اخلاقی تو تبدیل می گردد، تو اگر يك بار چند صفحه از «تاریخ یهقی» را بخوانی می فهمی که چقدر زبان فارسی را فراموش کرده ای و این اگر رنجت ندهد حدیث دیگری است، و بسیاری تازه در اینجا می فهمند که اصلا زبان فارسی را نمی دانسته اند، تنها به آن سخن می گفته اند، و در زمان حال راستی تو چقدر با این زبان میخوانی؟ چه می خوانی؟

يك انسان تبعیدی نمی تواند با آرمانهای انسانی وفادار باشد و نسبت به آنها احساس تعهد کند ولی ریشه های خودش را در وطن اش نفی کند، یعنی مردم و فرهنگ کشورش را تحقیر کند. انسان بی ریشه زمینه کمتری برای اشتراك با انسانهای دیگر دارد بویژه که تبعیدی باشد.

نقی وطن برای انسان تبعیدی الزاما به نفی اخلاقی در مجموع می انجامد، چون وطن در اینجا به يك سیستم ارزشی تبدیل می شود.

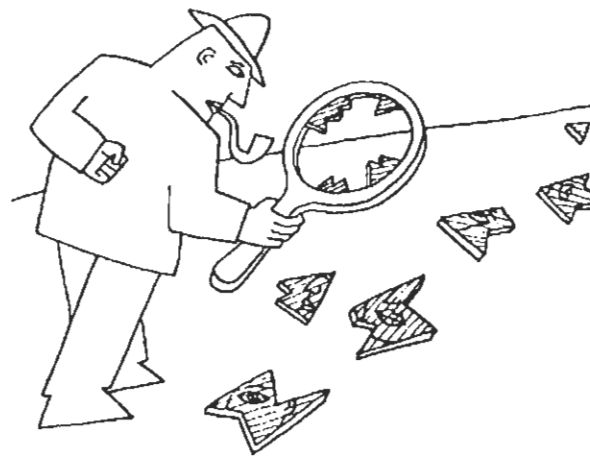
هومانیسم و انساندوستی در جهانی ترین اشکال نیز در این سیستم ارزشی قرار می گیرد، استدلالش هم روشن است، هر «خود»ی از طریق نزدیکترین «دیگری» بر «خود» وقوف می یابد و نحوه ارتباط (ارتباط در وسیع ترین مفهومی) با «دیگری» است که مشخص کننده رابطه یا «دیگرتران» است، این دیالکتیک پیچیده ای نیست، بدون دیگران تو تنها خودت می شوی، در تبعید تو بدون وطن دوستی اخلاقا منهدم می گردی.

يك جهان سومی در تبعیدش یا در دوران اقامت نسبتا طولانی در کشورهای صنعتی در صورتیکه تنها یا عمدتا با رسانه های گروهی روزمره در ارتباط باشد، در معرض يك جابجانی ذهنی و روانی قرار می گیرد. این جابجانی با خانه تکانی ذهنی و روانی از طریق شستشوی انجام می شود که توسط رسانه ها اعمال می گردد، در این جابجانی اصول و قواعد مطلق گرایانه، شرقی جای خود را به يك نسبی گرایی مطلق می دهند، در این میان صفت «مطلق» در هر دورابطه پا بر جا باقی می ماند، ولی آنچه که مفهوم می گردد «اتیک» است، به عبارت دیگر احترام به ارزش های مانا که فراتر از مسائل روزمره و منافع این یا آن است سست می گردد. احترام به ارزش های مانا تعهد آور است و تعهد، انسان را به مبارزه می کشاند، مثلا مبارزه علیه ترویج ابتذال در رسانه های گروهی از اعتقاد به «اتیک» ناشی می شود، همچنانکه شرکت در يك تظاهرات یا هر نوع ایثار جانی یا مالی دیگر، در تبعید عالیتزین ارزش «اتیک» به وطن دوستی متعلق است و تو وقتی به جایی می رسی که با عینگی اروپایی به چشمانت

ما که تکامل اوئیم میخواستیم تنها آتش را خاموش کنیم و نه «ابراهیم درآتش» را. نه ابراهیم را و نه پروسته را خاموش می کنیم که بعکس آرمانهای انسانی شان، «تعهد» نسبت به آرمانهای انسانی آنها- شور و رنج ورد آنها- را به اخلاقی برای خود تبدیل میسازیم.

البته پاره ای از این اخلاق و تعهد نیز غالب آمدن بر افق ذهنی محدودتر آنها (یعنی افق ذهنی محدودتر خود ما) که بازتاب شرایط عینی و ذهنی در گذشته بوده است، می باشد.

«اعتقاد» به آرمانهای انسانی و «تعهد» نسبت به شور و رنج انسانها، تنها بنیادهای اخلاقی نیستند که فرد در تبعید را از فاجعه يك «تسلیم فرهنگی» میرهاند، بلکه هر فرد دیگری را در قلمرو مرزهای جغرافیائی اش نیز از يك بحران اخلاقی در



Serguej

شرایط «بازار مکاره» و رقابت آزادی که مطابق آن هر کس باید بار خودش را ببندد و اصلا فرصت این را نمی یابد که به بار دیگری بیندیشد، نجات میدهد. تفاوت بین برون و درون مرزی در اینجا اینست که در درون مرزی با گزینه بقاء در بازار مکاره بزرگی که بر پا شده است برای گرسنه نماندن با همان قوانین بازار مکاره تقلا میکند، برون مرزی ونی نه بسائقه «غریزه بقاء» و گرسنگی بلکه بلحاظ اندیشگی و عاطفی با مسئله برخورد می کند و علاوه بر آرمان و تعهد رابطه روحی او با «درون مرز» برایش تعیین کننده می شود. بطوریکه بدون رابطه روحی درون مرز که به سخن ساده تر «وطن دوستی» می نامیمش نمی تواند به «تعهد» یا اعتقاد به آرمان های انسانی بیندیشد. در تبعید تو با «وطن» تعریف می شوی و هر جا حضور می یابی يك وطن آنجا حضور یافته است. تو بعنوان «فرد» با يك نام و يك شناسنامه مطرح نیستی، تو بعنوان يك آدم بی نام که يك نام کلی دارد و این نام مثلا ایرانی است نامیده می شوی. بنابراین حتی زبان فارسی و طرز تلفظ و

خدمت کوچکی حتی امروز و فردا تحسین انگیز است. ژان پل سارتر زمانی گفت تا وقتی که يك انسان گرسنه در آفریقا وجود داشته باشد من هنوز يك انسان آزاد نیستم، این بیان که تجسم عالی يك فرد مشترک است از «اتیک» سرچشمه می گیرد. تنها با ترکیب علمی «اتیک» و «مورال» است که ما نوباره می توانیم از عمده ترین وجه بحران موجود که يك بحران اخلاقی است رهائی یابیم. اعتقاد به آرمانهای انسانی، تکان خوردن و به هیجان آمدن از شور و شادی و خوشبختی انسانها، احساس مشارکت در غم و درد و بدبختی آنها، يك محور اخلاقی برای زندگی فردی درست میکند و روی بسیاری از خصائل و صفات فردی اثر می گذارد. یاس، بی خیالی، ای بابا و لش کن، اثرات مخربی هستند که ناشی از عدم اعتقاد به آرمانهای انسانی

هستند و به گسترش روحیه عدم تعهد در انسان کمک می کنند. انسان می تواند نه تنها بلحاظ مادی بلکه حتی بلحاظ معنوی «خودخواه» باشد یعنی مثلا بخاطر تحصیل یا تیترا آکادمیک و یا رشد معلومات خود به منافع دیگران بی توجه و یا بی تفاوت باشد، از اینجا است که بررسی مقوله «خود» و «دیگری» در قلمرو اخلاق بعد از تحولات جدید جهانی بویژه برای نهضت چپ در ایران که با پدیده، تبعید توده ای در غرب مواجه شده و به يك «آش شله قلمکار» تبدیل شده است، اهمیت وافری می یابد. مسئله اینست که «تعهد» آیا تنها يك امر مکتبی است و برای مکتبی نبودن اول باید تعهد را رها کرد؟ واقعیت اینست که، چه در انقلاب اکتبر و شاید در هر انقلاب دیگری از جمله در انقلاب ایران «تعهد» در مقابل «تخصص» و «کارردانی قرار گرفت. این امر

البته ناشی از مجموعه برخوردها و سیستم اخلاقی متحزب و مکتبی ای بوده است که در بسیاری از انقلابات به محک در آمده و «تعهد» عملا در مقابل آزادی انسان قرار گرفت.

ولی اینکه چون تعهد مکتبی رفوزه از آب در آمده و آزادی انسانها را لگنکوب کرده است پس باید به آنطرف افتاد و با سلاح نفی مطلق، هر نوع تعهد اخلاقی را بمسخره گرفت؟ این موجب می شود که آخرین بقایای معنویت، عشق و شور و رنج انسانی در کالبد فرد انسانی به گور سپرده شود. ما به آرمان تساوی طلبانه برای انسان معتقدیم و به خاطر پیروزی هیچ کاپیتالیستی از آن عدول نخواهیم کرد، ما تاریخی از جان نثار و ایثار و غولهای از رنج و خالصین بزرگی از ارزش های انسانی را پشتوانه خود داریم که بقول «شاملو» از «بدان شکسته برادرشان» «نگین بر دسته شلاق جلدان» برای «پیکر برادرشان» نه نشانند، ما خود پاره ای از پیکر «ابراهیم در آتش» بودیم که از ترکیب گلوله با جانش، آتش بازی با شکوهی براه انداخت و اینک

در این جوامع می گذرد و یک تبعیدی در صورتی می تواند به این حقیقت نست یابد و به تداوم اخلاقی خویش صدمه نزند که بجز تغذیه از رسانه های رباتی و مبلغ انسان مدرن روز مره از رسانه ها و مطالعات و آثار معنوی تر و عمیق تر جامعه غربی نیز تغذیه کند که این خود متضمن زحمت است، ولی فرهنگ بدون زحمت دقیقاً همان فرهنگ انسان روزمره ایست که مفز منفصل دارد.

در شرایط جهان امروز، وطن نوستی از طریق اخلاق هویت می یابد، این حقیقتی است ماوراء تبعید و مسائل مربوط به آن، در حالیکه این نیز حقیقتی است که در تبعید اخلاق با وطن نوستی هویت می یابد که در مورد آن باختصار سخن گفته ایم.

اما برای اینکه حقیقت اول را به یک پشتوانه تجربی مجهز سازیم باید بانجام یک مقایسه بین دو شخصیت سیاسی که هر دو رؤسای جمهور کشورهای خویش اند بپردازیم، واسلاو هاول و لئخ والسا: اولی بر هویت، شخصیت ملی، فرهنگی و تاریخی کشورش و مرمنش ایستاده و می خواهد آنها را زیر یک پوشش اخلاقی متحد کند. ریشه این اتحاد اخلاقی بر اساس مقاومت دیرینه، او در مقابل تبلیغات کشورهای صنعتی و سرمایه داری بود- او هرگز به دام فریب های کاپیتالیستی نیفتاد زیرا که می دانست مردم کشورش برای پیشرفت و رفاه - به اخلاق نیاز دارند در حالیکه در کشورهای سرمایه داری روند اخلاق زدانی روز بروز نیرومندتر می شود. او که خود سالهای فراز از این رنج برده بود که کشورش با وارد کردن اخلاق از خارج به از هم گسیختگی اخلاقی کشیده شده بود چشم اسفندیار مرمنش را می شناخت. تاکید او بر اتحاد اخلاقی و فرهنگی مردم چکسلواکی مواضع فرهنگی و اجتماعی او را از دولت های صنعتی متمایز کرد، در عین حال اعتقاد به مردم محروم کشورش او را بخودی خود از الگوهای سرمایه داری جدا ساخت.

لئخ والسا که دست تندی بسوی رهبران کشورهای سرمایه داری نراز کرده است حامل هیچ- اصل اخلاقی با فرهنگ لهستانی نیست- او بلحاظ اخلاقی از لهستان کلیسایش را دارد که خود جزئی از کلیسای جهانی وابسته به کاتولیسیسم است و چون بر توان و استعدادها و اخلاقیات مردم و تاریخ لهستان متکی نیست به نحو عامیانه معتقد به نسخه های کاپیتالیستی برای لهستان است. او آنچه شایسته پیشرفتهای مادی در کشورهای صنعتی است، که آدم می تواند تصور کند، اگر او هم مثل برخی دیگر از هموطنانش سالیان چندی تبعیدی این کشورها می بود راستی با این همه شیفتگی، چگونه او هنوز یک لهستانی می بود؟ آیا در آنصورت او همچنان یک تبعیدی می بود یا یک انسان مارژینال که اخلاقیاتش را به کشورش تبعید می کرد(یا باز پس می فرستاد)؟! و خود تنها و فارغ از آنهمه عقب ماندگیهای لهستانی؟!!

برود که بالاخره او یک جنایتکار تاریخی است. البته اگر کسی در صدد نفی استعداد نقاشی او برآمد و یا امکان هر خصوصیت مثبتی را در وی رد کرد در آنصورت می توان با شیوه مطلق گرائی در گذشته مقایسه کرد. بنابراین نسبی گرائی در جایی به انحراف می گراید که اولاً بر قوه داوری و ثانیاً بر «فعل» انسانی تأثیر می گذارد و آنها را به سستی، تنبلی و تردید دچار می سازد.

آدمی که در این سمت حرکت کند در نهایت به یک تیپ «هاملت» تبدیل می گردد و لاجرم به نفی خویش (جسما یا اخلاقاً) نست می یابد. برای جلوگیری از چنین هاجمه ای اگر نسخه ای وجود نداشته باشد، اما پیش درماتی وجود دارد. اعتقاد به «اتیک» و «اخلاق» و ارزش های مانا و از دست ندانن شور رنج و شور شادی که وجوه بارز یک اخلاق فعالند هدایت کننده خود بخودی زندگی انسانند، به بیان دیگر زندگی تحت تأثیر انگیزه ها و محرک های اخلاقی بهترین ارمغانش تعادل زندگی است.

انسان مدرن در جامعه صنعتی با وجودی که هر روز غیرمذهبی تر شده است ولی در عین حال هر روز بی اخلاق تر گردیده است.

همانگونه در جایی یا در نوشته ای قبلاً تذکر داده ام، ارزش فروم ناقد تیزبین انسان مدرن در جامعه صنعتی، تحقیقات و نظرات جالب توجهی در این زمینه در آثارش ارائه کرده است که مطالعه آنها برای روشنفکران چپ بنظر من ضروری است. شادمانی کردن بر روند اخلاق زدانی انسان مدرن در غرب با این توجیه که او به نفی مذهب می رسد، یک شناخت سطحی و ناقص است. آنان که بعد از بریدن از عقب ماندگیها، انسان مدرن غربی را تقلید می کنند باید بدانند که انسان مدرن یک انسان روزمره است که بموازات از دست دادن مذهب از منویات نیز تهی می شود و بتدریج به پیچ و مهره، ماشین های سرد و آهنی و روح تبدیل می گردد و به همین دلیل بصورت تابعی از متغیر تبلیغات حاکم در می آید. دلیل بر حق نبودنش اینست که «مفز منفصل» او یک جعبه جادویی است که توسط یک روباتی زنده اداره می شود.

در مقابل انسان مدرن که خود محصول کاپیتالیسم مدرن است، انسان فرمیخته ای در جامعه صنعتی وجود دارد که خاستگاهش نقد انسان مدرن است و چشم انداز هر جامعه صنعتی را تنها با تغییر مجدد این انسان به لحاظ اخلاقی امکانپذیر می داند. رها سازی توان های اخلاقی انسان مدرن هدف مبارزه، فرهنگی، اجتماعی و هنری انسان فرمیخته است. در روند تبعید جهان سومی ها در کشورهای غربی غالباً شناخت تضادها و شباهت ها و تفاوت مقوله ای انسان مدرن نسبت به انسان فرمیخته دشوار و یا ناممکن باقی می ماند. در غرب اگر چیزهای قابل آموزش است که مسلماً هست، در وهله اول از کانال مقوله فرمیختگی

مردم عقب مانده، کشورت را در قلمرو فرهنگ و اخلاقیات روزمره از قافله تمدن واقعا عقب می بینی و مایوسانه به آینده، کشورت نگاه میکنی، و عالیترین چشم انداز را که برای کشورت ترسیم می کنی مثلاً یک الگوی فرانسوی است غافل از اینکه الگوی فرانسه را اگر کامل ترسیم کنی لااقل بخشی از هویتش محصول لگدکوب کردن اخلاق و انسانیت در الجزایر و سایر کشورها و مستعمره ای است که بخاطر یک اقتصاد مرفه فرانسوی صورت پذیرفته است. در حالیکه ما برای میهنمان و رفاه اقتصادی آن حاضر به انهدام رفاه اقتصادی در میان اقوام و ملل دیگر نمی باشیم. حاصل سخن اینکه بدون اخلاق (همچنانکه در سیاست همیشه مرسوم بوده است) اگر برای ایران هم بخواهی تصویری ارائه بدهی، تصویری را می دهی که مطابق آن تحصیل رفاه از طریق غیر مشروع مجاز شناخته می شود. مسئله هم مثل آب خوردن روشن است، آدمی که دیگر «رنال» می بیند و اعتقاد به مطلق گرائی ها، اسطوره های اخلاقی و این نوع ایدئالیسم بازیها را رها کرده است، طبیعی است که این نوع اخلاق گرائی، آنهم در شبکه بین المللی امروزین دلیل شوت بودن آدم است!!

به هر حال مهمترین وجوه نمایان ذهن و جان انسان تبعیدی عبارتند از «وطن نوستی» و «اخلاق» که در روی یک سکه اند و از هم تفکیک ناپذیرند.

فقدان «اتیک» یا اخلاق در غربت زیر میکروسکوپ نسبی گرائی بلحاظ روانشناختی قدرت تحرك انسانی را فلج می کند، اغتشاش، وسواس و غول تردید را در قلمرو داوری و قضاوت در باره، مسائل گوناگون زندگی بر حیات روانی انسان چیره می سازد. فرو ریختن تابوها و نفی ارزش ها و بی اعتقادی به خدایان گوناگون به جایی میرسد که مرز بین مقولات «بد» و «خوب» ناپدید می گردد. خانم بتی محمودی کتابی نوشته است و از آن طریق نظر مردم جهان را اولاً نسبت به ایرانیان و به تبع آن نسبت به خارجیان در اروپا برمی گرداند، هموطنی می گوید این کتاب حاوی جنبه های مثبت و منفی است و نباید باز هم مثل گذشته مطلق گرائی کرد و آنرا کاملاً مردود شناخت. البته اگر بخواهیم به این شیوه، «مطلق نسبی گرایانه» در تمام پدیده ها به داوری بنشینیم هرگز نمی توانیم در هیچ موردی به نظری قاطع دست یابیم یعنی در اصل آب در صد درجه به جوش می آید و یا بسیاری قوانین دیگر علمی می شود تردید کرد. تردید البته به خودی خود بلامانع است بشرطی که اعتقاد به علم و دانش محفوظ بماند و اصل فوق همچنان در مدارس به کودکانان تدریس شود. بالاخره آولف هیتلر هم مثلاً صفات مثبتی داشته است از جمله اینکه سازمانده بسیار توانائی بوده و در هنر نقاشی نیز دست داشته است ولی با این شمارش مثبت و منفی ها شما نمی توانید از اتخاذ یک تصمیم قاطع طفره

شبهه موعظه‌های مامورین حکومتی است نه سخنان فرهیختگانی که به ساقچه مبارزه فعال علیه قوانین ظالمانه تاریخ را به پیش رانده اند.

قانون و قتیقه یا اخلاق در تضاد بیفتد، عدم اجرای آن، یک برخورد رزمنده است که البته ممکنست هر کسی توان آنرا نداشته باشد. اگر مطابق قانون، یک خارجی یا خارجیانی باید از یک کشور اروپایی اخراج شوند، اشکال مختلفی برای مبارزه با آن هست که عموماً اشکال قانونی هستند

ولی در این میان اگر خانواده‌هایی پیدا شوند که خارجیها را بر خلاف قانون پناه بدهند سطح بالاتری از برخورد فعال اخلاقی و انسانی را نشان داده اند و با آگاهی مجازات خود را نیز تحمل خواهند کرد، این به معنای عدم احترام به مفهوم قانونیت نیست، قانونیت مبارزه جوئی انسان را تخفیف نمی‌دهد بلکه اعتلای بخشد. قانونگرایی اما در مقابل مبارزه جوئی است. اوج و اعتلای قانونیت تعادل بخشیدن به زندگی انسان است، قانون گمراهی اما انحراف از تعادل است و غالباً واکنش رد افراطی قانونیت در گذشته است و بنابراین خود پاسخ افراط گرایانه ایست به یک رد افراط گرایانه در گذشته.

قانونیت بمشابه یک مقوله ومفهوم، هرگز با اخلاق و انسان در تضاد نمی‌افتد چون یک امر فرهنگی است. یعنی یک فرهنگ بلوغ یافته با انتظام اجتماعی و احترام به قانون بمشابه یک نهاد.

زیرا (که معیار برخورد انسان با قانون، اخلاق و انسان است نه خود

قانون) قانون اگر هدف خود شد حتی مخرب می‌شود و باید با آن مبارزه کرد، مبارزه هم نسخه قبلی ندارد نسخه قبلی اش مبارزه، انسانی و اخلاقی علیه آنست. نحوه و شکل آنرا شرایط فرهنگی و اجتماعی روز و قواعد اخلاقی و انسانی تعیین می‌کند.

یک زمانی با استناد به قانون اعضا، بدن را قطع می‌کردند و زمان دیگری، هر برده همسرش را برای شب اول از نواج باید به فتودال محترم تقدیم می‌کرد، زمانی هم به جرم تدریس نظرات داروین در بیورستانهای آمریکا آموزگار به اخراج و محاکمه کشانده شد و اینکه هم قانون می‌گوید هر کس که یک فراری یا متنع از جنگ را که حاضر به کشتن آدم‌ها نیست پناه بدهد به مجازات سنگین محکوم می‌گردد.

انسان فرهیخته و وجدان اخلاقی بشر امروز باین قوانین و دهها قوانین دیگر احترام نمی‌گذارند. برعکس وضع اینگونه قوانین به فرهنگ قانونیت، و به قانونیت فرهنگی صدمه می‌زند و

کرده اند.

این برداشت حتی با برداشت‌های سوسیال دموکراتیک اروپائی که به هر حال مسئله آنها حرکت در چارچوبها و مطابق معیارهای حکومتی است که بعضاً آنرا بعهده می‌گیرند منطبق نیست، بدین صورت که سوسیال دمکراتها بویژه در شرایط اپوزیسیون از موارد قانون شکنی‌های نسبتاً بزرگ که انگیزه‌های انسانی و اخلاقی دارند نوعی حمایت انسانی می‌کنند.



انسان فرهیخته در اروپا خود بعلت درک معترض و رادیکال خود نسبت به قوانین موجود موقعیت انتقادی خود را بدست آورده است، در شرایطی که آمریکا به عراق حمله کرده بود، شمار متناهی از خانواده‌های آلمانی سربازان فراری آلمانی را که نمی‌خواستند به جنگ و آدم‌کشی تن بدهند پناه دادند و بخاطر اینکه قانون آنرا نفی یا نهی کرده بود و برای آن مجازات قائل شده بود از وظایف اخلاقی و انسانی خود ظفره نرفتند و بعضی از آنها در مصاحبات تلویزیونی از اقدام انسانی خویش علیه قانون نفاق کردند و عدم احترام خویش نسبت به این قوانین را ابراز داشتند. مخلوط کردن قانونیت بمشابه یک فلسفه اخلاقی با اطاعت از قوانین، بقول حقوقدانان «تالی فاسد» دارد، تالی فاسدش هم اینست که شما با این کار عماله ظلم درست می‌کنید. یعنی در نهایت می‌گویید مبارزه بکنید که به پارلمان بروید بعد آن قانون را عوض کنید ولی فعلاً از آن اطاعت کنید، این حرف تنها

انسان تبعیدی در اروپا که از کشوری آمده است که قانون و درک قانونی در آن قلمروی جدا از زندگی روزمره داشته است، قانون تنها زمانی فهمیده می‌شده است که جرمی بوقوع می‌پیوسته است، قانونیت یعنی نظم پذیری در آن ضعیف بوده است، اینک با فرهنگی که با نظم قانونی آمیزش یافته، مواجه می‌شود. در این تضاد وحشتناک دو فرهنگ وی بطور خود بخودی نسبت به اولی نفرت پیدا کرده و نسبت به دومی در جذب و حیرت فرو می‌رود.

عیب قضیه در اینجا است که انسان تبعیدی با یک روال معقول و متعادل به تغییر نگرش خود در مورد قانون دست نمی‌یابد، بلکه با یک انتقادند به درک قبلی که نتیجتاً (به علت تندی انتقاد) با یک بد بینی فرهنگی نسبت به جامعه ای که خود محصول آن بوده است همراه می‌گردد، و در چنین شرایطی گرایش قانون گرای افراطی، سریع و غیر متعادل میگردد، بطوریکه ضرورت مبارزات قبلی به ضرورت اطاعت‌های قانونی تبدیل می‌گردد. در چنین استحاله‌ای تخطی از قانون، بی تمدنی و عقب ماندگی تلقی می‌گردد و بنابراین محمل‌های مبارزاتی دیگر محلی از اعراب نمی‌یابند.

این نوع برداشت بنظر من قبل از هرچیز ناشی از مخلوط کردن مفاهیم انسان مدرن روزمره با انسان فرهیخته در جوامع متمدن است و به قول معروف سوراخ دعا را کم کردن است. به سخن دیگر مخلوط کردن مفاهیم قانونیت با «قانون» بمشابه یک «پدیده، موضوعی» است که حاوی

منافع و برداشتهای وضع کنندگان آنست.

قانونیت یک پدیده فرهنگی است، تفکیک حقوق شهروندان است، ضرورت نظم و نسق است و اعتقاد به ضمانت اجراهای برای مبارزه با موانعی است که راه رشد شکوفائی و اعتلاء را می‌بندد یا محدود می‌کند-قانونیت یعنی نهادی شدن نظم و فرهنگی شدن آن، یعنی پذیرش بنیادی این حقیقت که قانون ومصوبات موضوعه - که خود از منابع موجودیت خود باید تغذیه کنند یعنی اخلاق، عرف، سنت، مذهب، فرهنگ و بالاتر از همه اراده، آگاهانه، مردم، ضرورت غیر قابل اجتناب زندگی بشر بوده و هست.

اعتقاد به قانونیت بدینگونه بمعنی اعتقاد به هر قانون و پذیرش هر قانونی نیست و نمی‌تواند باشد، تملیق این دو مفهوم با هم باینگونه تلاشی است که معمولاً حاکمین جناح راست در کشورهای مختلف از آن دفاع کرده اند و نیروهای مترقی تر به سابقه مبارزه جوئی خویش این برداشت را افشاء

قاطعانه باید با آنها مبارزه کرد. قانونیت از نظر روانشناختی، آمادگی استعداد جامعه پیشرفته انسانی برای تنظیم و تسبیح امور فردی و اجتماعی و سیاسی است که محصول روند رشد یافته، آزادی و دمکراسی است. علیه قوانینی که علیه این روند باشند تنها نمی توان با ابزار حکومتی و انتلافات و سیاست ها مبارزه کرد، مبارزه علیه آنها در صورتی با هومانیزم و اخلاق «ایتیک» مطابقت دارد که بگونه ای رادیکال و انسانی با آنها مخالفت شود. و نه مطابق تشریفات سیاسی-نقض قانون ممنوعیت سقط جنین یک امر اخلاقی است- اگر قانونی به حقوق زن تجاوز می کند، خود سهم خویش را تعیین نموده است.

یک حقوقدان مترقی که مدت سی سال در مقام قاضی دولتی خدمت کرده بود یکبار در یک سخنرانی گفت: بزرگترین افتخار او این بوده است که در مدت سی سال قضاوت دولتی، بیشتر از همه، قضات دیگر قوانین غیر عادلانه را نقض کرده و از آنها تخلف نموده است.

انسان تبعیدی جهان سومی هنوز وقت لازم دارد تا شناخت و تماس خسود را از سطح تمدن غربی فرور برد و اعماق و زوایای پیدا و ناپیدا و زشت و زیبای آنرا کشف کند.

بدین منظور قبل از هر چیز او باید از یک دستاورد معنوی بزرگ در کشورهای اروپائی سود بجوید، تحقیق با حوصله، عدم صدور احکام سریع ناشی از مطالعات محدود و ناقص. آری صدور احکام سریع! این بیماری بردآور روشنفکر شرقی. یا بهتر بگویم بیماری بردآور روشنفکرسیاسی.

بررسی نقش مذهب توسط مارکسیزم با وجودی که بلحاظ تاریخی عموماً با دستاوردهای علمی مطابقت داشته و صحت خود را ثابت کرده است، اما بر ضرورت‌های اخلاقی و حقوقی و نتایج مفیدی که مذهب در تنظیم زندگی فرد و خانواده و روابط متقابل افراد انسانی داشته است، تأکید نکرد. این بی توجهی نیز ناشی از برداشت های افراط گرایانه در پیش ماتریالیستی- یا به سخن ساده تر- ناشی از افراط در ماتریالیسم بوده است. این افراط در ماتریالیسم کمتر به خود مارکس و انگلس که تا مغز استخوان انسانی می اندیشیده اند برمی گردد، بلکه بیشتر، اولاً به حکومت گران و دولتیان و روشنفکران وابسته به آنها و ثانیاً به انعکاس ماتریالیزم مارکسیستی در شعور عام مربوط می گردد که به نتایج فیر موجه انجامید. باید به این حقیقت توجه کرد که مذهب تا آنجا که جانشین یک نظم اخلاقی برای افراد مردم بوده است و آنها را از خلاء اخلاقی می رهانیده است، نقش یک ضرورت مثبت را ایفا کرده است. ایفاء این نقش مثبت هنوز هم کاملاً به پایان نرسیده است. این نتیجه گیری از این واقعیت ناشی می گردد که مردم بدون اخلاق و قواعدی که در مناسباتشان به آنها تکیه کنند تا کنون نتوانسته اند به روابط متقابل

انسانی بهتر از آنچه وجود داشته است دست یابند. خود این واقعیت در عین حال همچنانکه «ایمانونل کانت» معتقد بود از نیازهای انسان به قواعد اخلاقی سرچشمه می گیرد. اما اینکه «نیاز به اخلاق» به اشکال عقب مانده، حقوقی و یا مذهبی تفریق می گردد از مباحث بازی است که همچنان قابل بررسی باقی مانده است. بطور عام می توان گفت بررسی ارزش ها و قواعد اخلاقی در زندگی مردم بدون درک فرهنگ و سطح پیشرفت آن، گمراه کننده می شود. مردم در شرایط فرهنگی عقب مانده تر نمی توانستند با توسل به سیستم های اخلاقی یا شکل های حقوقی پیشرفته تری نیاز اخلاقی خود را بر آورده سازند. در شرایط فرهنگی پیشرفته تر نیز، بشر تا کنون از جایگزینی یک اخلاق آگاهانه به جای مذهب عاجز مانده است. شکست سوسیالیزم از یک طرف و پیشرفت جنون آسای کاپیتالیسم مدرن با حذف اخلاق از طرف دیگر از علائم ناتوانی بشر در این راه بوده اند. بنابراین درک مذهب بمشابه یند ضرورت در این نکته است که به نیازهای اخلاقی مردم تا چه حد پاسخ میداده است یا میدهد. از این رو بشر هر چه از جایگزینی یک اخلاق آگاهانه با تکیه به معنویات انسانی ناتوان تر بوده است به همان نسبت به نقش مذهب بمشابه یک جانشین اخلاقی برای توده های مردم کمک کرده است. نفی همه ارزش ها و «نیهیلیسم» که قبل از هر چیز طغیانی علیه مذهب است، بیراهه ای است که از درک این حقیقت عاجز می ماند. در عین حال درک ضرورت مذهب از نظر اخلاقی در صورتی می تواند به یک فکر ارتجاعی و عقب مانده نیانجامد که با درک ضرورت مبارزه، فرهنگی، ادبی، اجتماعی و هنری برای از بین بردن زمینه های عقب ماندگی و شکست دیوارهای فرتوت سنت های کهنه، آمیزش یابد. به سخن دیگر آگاهی بر پیچیدگی این حقیقت نباید بر مبارزات شکومندانه و گستاخانه و شرافتمدانه ای که روشنفکران و هنرمندان علیه وجدان کاذب متافیزیس کرده اند سایه اندازد. شکست «تقدیر» در مصاف با «آزادی» و «پروزی» «شادی» توسط «پنهون»، عرفان مادی «اسپینوزا» که بر اساس آن جز خود جهان و ماده چیز دیگری وجود ندارد، مبارزه، سنت شکنانه، نقاشان قرن گذشته و مبارزات قلمی مارکس علیه هگلیانیسم و بطور کلی غوغائی که فرمیختگان قرن هجده و نوزده به راه انداختند، موتور تاریخ نوین، و عظیم ترین انقلاب بشری بودند که بعد از کشف آتش و اختراع صنعت چاپ و ماشین، چشم انداز زندگی بشر را دگرگون ساختند. ستایش صحنه های از اخلاق مسیحی در آثار ویکتور هوگو همانقدر که بلحاظ نیازهای اخلاقی بشر و ضرورت آنها موفق بوده است، اما از این نظر که چشم انداز زندگی بشر را مستقل از آن بررسی نمی کند و نقش اخلاقی مذهب را از سبرنوشت تاریخی آن تفکیک نمی کند، از نقش روشنفکرانه و انقلابی فرمیختگان قرن هجده و نوزده جدا می ماند. (در این رابطه رزمندگی ادبی و هنری

خیام و حافظ نو غول بزرگ فرهنگ و تاریخ ایران از دیدگاه تاریخ روشنفکری، شاید هرگز نظیر نداشته باشد. رباعیات انگشت شمار خیام بلحاظ عمق و از نظر طرح انتقاد انقلابی، مضمون اندیشه هائی بوده است که توسط فرمیختگان قرن هجده و نوزده به پیش برده شد. ا. وظیفه چپ امروز بخصوص در کشورهای اسلامی برخورد خلاق با این نوجنبه است. این نوجنبه (یعنی قلمرو های متفاوت زندگی مردم و زندگی روشنفکری) بر خلاف صورت ظاهرشان تناقضی با هم ندارند، تناقضی اگر بوده نه در ماهیت این مناسبات و جنبه ها بلکه تناقض در سیستم برخورد و متدولوژی کهنه ای بوده است که زیر سیطره سیاست ها و حاکمیت ها تنظیم می شده است. مبارزه در قلمرو سیاست باید از مبارزه در قلمرو فرهنگ و هنر تاثیر پذیرد در حالیکه تا کنون یک متدولوژی معکوس عمل میکرده است، این متدولوژی حتی در مناسبات بین و درون تشکل ها عمل می کرده است، بهمین دلیل تشکل های چپ به تدریج محل اخراج یا نفع و طرد روشنفکران بوده اند. این سنت دیرین و نازیبا گذشته در رابطه با روشنفکران هنوز بر کالبد باقی مانده. این تشکل ها حاکم باقی مانده است. به هر انجام مبارزه در قلمرو فرهنگ و هنر بلحاظ اینکه روندی است طولانی و نه عاجل، خود را از تناقض در مناسبات با توده ها می رهاند. تناقض را سیاستی به او تحمیل می کرد که مبارزه، او را به امری عاجل بدل می ساخت. وظیفه سیاست تنها عبارتست از تضمین آزادی و تامین شرایطی که مبارزه طولانی بتواند بر آن بشکوفد. در حقیقت این دینامیسم، که ما آنرا «پدیده، مناسبات آزاد می نامیم دو قلمرو از زندگی بشر (توده ها و روشنفکران) را به هم پیوند می دهد، به سخن دیگر تضاد بین دو قلمرو با تضمین آزادی، به طرز نسبی و معقولی حل میگردد. بر بنیاد این تفاهم تاریخی، دموکراسی و فرهنگ می توانند از طریق تقویت و یا خلق ارزش های معنوی نیرومند به اخلاق جایگزینی به جای مذهب دست یابند. در این دوران تمام زمینه های مادی و معرفتی چنین تحولی فراهم شده است.

روشنفکران در کشورهای صنعتی از طریق این دینامیسم توانسته اند، این رسالت کاپیتالیستی را که ایجاد تضاد تصنعی بین الحاد روشنفکران و اخلاق روزمره توده ها بود، بشکست یکشانند. آشکارا نه تنها بر علیه اخلاق و فرهنگ مردم نمی توان بود بلکه حتی به نسبت پیشرفت فرهنگی بر ضرورت یک اخلاق که به هر حال با فرهنگ مذهبی مردم آمیزش دارد باید معترف بود. آنچه که برای چپ، امروز بمشابه یک درس اخلاقی برای تگاهی به درون خویش باقی می ماند اینست که بعد از طی یکدوره، جنگ اعصاب اینک باید در شرایط منطقی تری نقشی را که ایدئولوژی بمشابه یک جانشین اخلاق برای یک کمونیست متعصب ایفا می کند، با تفاهم درک کرد و از آزادی فکر و عمل او با حرارت جانبداری کرد، تحمل جامعه را نسبت به او بالا برد،

و در کنار این تلاش علیه تعصبات او مبارزه کرد.

برای اینکه از تجارب خودمان فراتر برویم و تجارب خودمان را با تجارب دیگران غنی بکنیم از یک نویسنده لهستانی الاصل که ساکن آرژانتین بوده بنام «ویتولد گامبرویچ» (W. Gombrowicz) متنی را که توسط ۹۹۹ نگاهی از کتاب خاطرات این نویسنده ترجمه شده است نقل میکنم و به تجربه مشترک و درک مشترک در رابطه با اخلاق و وطن توجه بکنیم:

لاید با نزدیک شدن سال نو به یاد سرزمین از دست رفته تان افتاده اید و درخت خاطرات خود را یا اشک دیده آبیاری می کنید. ولی این بازیهای کونکانه را کنار بگذارید و در عوض بیاموزید که چگونه باید بار سرنوشت را بر دوش کشید و آنرا به منزل آخر رسانید و از شکوه های رقت بار به خاطر از دست دادن کروچک (شهری در لهستان) دست برداشت... که موطن شما نه کروچک است و نه حتی لهستان. از این اندیشه قدرت بگیرید که موطن شما در خود شماست. چه اهمیتی دارد که حالا در کورینویاکوندنو(شهرهائی در لهستان) نیستید. آیا انسان هرگز در جایی سواى دهن خود زیسته است؟ حتی در سرزمین دور افتاده ای چون آرژانتین و کانادا هم شما در موطن خود هستید. زیرا وطن نه تنها نقطه ای مبهم بر یک نقشه، جغرافیائی، بلکه جوهر زنده، خود انسان است.

تومعات واهی و احساسات کاذب را کنار بگذارید. حقیقت اینست که در وطن هم خرسند نبودید. آن سروها، بیدها و چنارها، در واقع درخت هائی بس عادی بودند و هر گاه که بر آنها از پنجره نظری می افکندید بر ملاتان می افزود. شهر کروچک چیزی بیش از یک ده کوره نیست که روزگاری در آن زندگی رقت باری را می گذراندید.

نه همه، اینها فریب است! شهر رادم (در لهستان) حتی به هنگام طلوع آفتاب هم شاعرانه نبود. آن گلها هرگز فراموش نشدنی و شکفت انگیز نبودند. و راستی را بخواهیم، فقر نکبت بار، کثافت، مرض، و اماندگی و بی عدالتی همه جا چون زوزه های سگان روستاهای لهستان احاطه تان کرده بود. این رفتار کونکانه را کنار بگذارید که وطن را در جایی جز خودتان جستجو کنید. فراموش نکنید تا زمانی که در لهستان بودید هیچکدام شما دل نگران لهستان نبودید، چون لهستان برایتان رخدادی پیش پا افتاده می نمود. اما امروز دیگر در لهستان زندگی نمی کنید و لاجرم لهستان در شما زندگی می کند و از قضا بایستی به سان ژرفترین تجلی انسانیت شما و به هیئت اثر صیقل یافته، نسل های گذشته در شما حضور یابد.

از من بشنوید که هر گاه چشمان پسر جوانی سرنوشت خود را در چشمان نخری باز می یابد، در واقع موطنی زاده می شود. هر گاه حرفی، سخنی، نواشی شما را به تحسین و آ می دارد، هر بار که بر لثامت ضربه ای وارد می کنید، هر نوبت که

کلام حکیمی یا قطعه ای از یتهون روختان راجلا می دهد و در عرصه های لایتنامی پرواز می کند، چه در آلاسکا باشید و چه در خط استوا، وطن شما زاده شده است. در حالیکه اگر بگذارید سفلگی همه، زیبایی دهن شما را نیست کند، آنوقت چه در ورشو باشید و چه در بازار کراکوی، سائلی بی خانمان، گمگشته ای بی پناه ویا دلال بی مقداری بیش نخواهید بود. باید افسوس خورد که جسارت و قابلیت کشف معنای اسف انگیز سرگشتگی هایتان را در نیافته اید.

اگر شما بدانید که در تلاشتان برای یافتن معنای عمیق تری از زندگی و زیبایی هایش، تنها نیستید، آنوقت دامن امید را یکسره از دست نخواهید داد و خوشبختید، چون هنر لهستان را در کنار دارید و این هنر، امروزه بمراتب بیش از هر وزارتخانه و اداره ای برای سرپرستی بی خانمانها - که در واقع فاقد قدرتند- ارزشمند است. هنر به شما ژرف اندیشی خواهد آموخت. تا زیانه، آن که هم پر درد است و هم پر منفعت، در لحظاتی که به کجراهه گام می گذارید و راه سفلگی می پیمائید بر سر تان فرود خواهد آمد. هنر، چشم هایتان را برای درک زیبایی روزگارتان و عظمت وظایفتان باز خواهد کرد و عواطفی نو به عظمت جهان تازه ای که پیش رویتان باز می شود، جانشین احساسات محدود و کثونی خواهد شد.

هنر توان رزم آویزان را احیا خواهد کرد. اگر می خواستیم تجارب موجودی را که در برخورد با مسائل تبعید و اخلاق است جمع بندی کنیم هرگز قادر نبودیم به این زیبایی چیزی بنویسیم، ولی مضمون این حرف عینا از دهن هر ایرانی متعهدی بر می خیزد که در تبعید با رنج های تبعید دست به گریبان است و بزرگترین آرزوی اینست که مردم کشورش خوشبخت باشند و او در میان آنها باشد.

آری اگر موطن در تو زندگی بکند دیگر ممکنست که برای سروها یا درختان جاده، قدیم شمیران دلتنگی نکنی. اگر وطن در تو زندگی بکند تو راحت خواهی بود و خواهی توانست راجع به کتاب خانم محمودی قضاوت بکنی، همچنانکه راحت توانسته ای در مورد مسائل پیچیده تری به قضاوت بنشیننی، اگر وطن در تو باشد، آری در لحظاتی که به کجراهه گام می گذاری و راه سفلگی می پیمائی او به تو کمک می کند، چون وطن نه خاک است و نه درخت است و نه کوچه و خیابان. وطن یک مفهوم ارزشی و یک نظام اخلاقی است که در غربت و تبعید با سفلگی می جنگد، با تسلیم مبارزه میکند و در تضاد با پنجره، بازی نیست که به آفق های نور دست گشوده شده است.

آری بگفته، ویتولد گامبرویچ در تبعید توبا وطن دوستی به عشق، به جسارت و هنر، به شادی و امید دست می یابی و بر غول یاس و بی حالی و بی اعتمادی چیره خواهی شد.

هشتم خردادماه ۱۳۷۰

مؤخره

در پایان مباحث بنظر میرسد که جای دو برخورد در رابطه با وطن پرستی در این نوشته خالی است بنابراین توضیح کوتاهی را بصورت مؤخره در اینجا میآوریم. دو برخورد یعنی دو نوع ایران پرستی یا ایران دوستی از این قرارند:

اول ایران دوستی عامیانه برای حفاظت از ایراندوستی خود، خود را در دیوارهای ذهنی به نام دیوارهای ایرانی محبوس می کند به عبارت دیگر از ایران برای خود زندانی می سازد و از دیوارهای بلند آن هیچ پدیده، اروپائی اجازه ورود به دهن آنرا نمی یابد. به جای وان گوگ یا پیکاسو، تنها کمال الملک را می پذیرد و تا وقتی که یاحقی را دارد به بهبودی نمونه هرگز گوش نمی کند و سنبل هنر ملی اش هم تنها شجریان است. این نوع ایرانی گری عامیانه باین خاطر در تعاریف ما از وطن دوستی نمی گنجد که کاملا ابتدائی و غریزی است و تنها با نوستالژی خالص قابل مقایسه است. نوم گرایش «ایران پرستی» است که به گروه معینی و به برداشت معینی از ایرانیان در تبعید مربوط می گردد. برای این گروه فکری وطن یک مفهوم زمانی را در بر می گیرد که بویژه دوره، پهلوی مشخص کننده، آنست و تصور هر چشم اندازی برای یک آینده در اساس محدود به کسپی برداری از ایران پهلوی است. بنابراین در این ایران اخلاقی، آزادی، دموکراسی، انسانیت، عدالت اجتماعی، حقوق محرومین، اینها تماما بمثابة فروع و جنبه های فرعی است، مهم تنها خود ایران است. روشن است در صورتی که تنها خود ایران مهم باشد و تمام چیزهای دیگر فرعی، پس منظور از وطن چیزی جز ایران برای خود و در خدمت خود نیست. این نوع ایران پرستی را هر حکومت از دست داده ای می تواند در حال یا آینده در رویاهایش بسازد. هر جا که تاکید روی ایران قوی تر از تاکید روی آزادی و اخلاق باشد انسان در معرض ایران پرستی قرار می گیرد در آنصورت می تواند به بزرگترین شاعر اندیشمند ایران که تمام زندگی و آثارش خدمت به ایران و تاریخ و فرهنگ آن بوده است به خاطر یک تحلیل اجتماعی یا سیاسی در باره فردوسی آنچنان بی حرمتی شود. راستی اگر اینها هنوز در حکومت می بودند با شاملو چه می کردند؟ ولی از طرف دیگر این اخلاق حکومت از دست دادگان است که بعد از دست دادن حکومت نسبت به تاریخ کشورشان تعصب پیدا میکنند.

پانویس:

(۱) فندایی سخن شماره ۳۹

نگاهی متفاوت به فیلم «رقص با گرگ ها»



بخشش گناه ازلی

ظاهرا اولی را در برابر دومی انتخاب میکند. جهان سفید پوستان همچون قلمرو بدی، سلطه، مردان، جنگ، تنهایی و مرگ و جهان بومیان چونان قلمرو نیکی، صلح، تعاون جمعی و زندگی تصویر می شود. مولف با اینهمه با وارد کردن چهره هائی چون «پاوی هائی» بیرحم و خشن در میان بومیان و زوج عاشق در میان سفیدها، می کوشد که در دام تصویری کاریکاتوری گرفتار نشود. اما اینها چهره ها و صحنه های ناماهنگی هستند که به روش واحدی در داستان بکار گرفته نمی شوند، چرا که زوج سفید در مرکز مجموعه، داستان و صحنه پردازی قرار می گیرند. و بالاخره جریان نسبی و رقیق کردن تصویر لوگانه و متضاد یاد شده به نفع سفیدها می چرخد و به اعاده حیثیت و توجیه سفیدها می انجامد.

علیرغم اهمیت این نکته، مسأله اصلی جای دیگری است. تصویر متقابلا متضاد دو جهان بومیان و سفیدها، بر مسأله دیگری نیز پرده می کشد که این بار منحصرآ مربوط به سفیدهاست؛ گفتن اینکه جهان سفیدها پیام آور مرگ بوده، کافی نیست. باید مشخص کرد کدام مرگ؟ صحنه ی اول فیلم پای گلوله خورده ی قهرمان را نشان می دهد که باید مورد عمل جراحی قرار گرفته و قطع شود. از همین لحظه، مرگ سفید با پرمیز از خونکشی یا رد قطع نسل همراه می شود. مرگ سرگرد نیز از همین همراهی ناشی میشود... و نهایتا هرچند که ما با یک قیامت وجهن دقیقآ یهودی-مسیحی رویرو هستیم، از تقبیح تسخیر سرزمین سرخپوستان پرهیز میشود. خونکشی ناکام قهرمان فیلم، که خود را در برابر آتش سلاح های دشمن قرار می دهد، صرفا فرصتی است برای اینکه نام خدا بر زبان رانده شود («خدای من، مرا ببخش»).

صحنه، نوم (آنتی تن)، جهان بومیان یا بهشت زمینی است، جهانی که در آن سخنی از مرگ و عزا درمیان نیست. فرجام برخورد با این جهان، ملاقات زن، عشق و تولید مثلی خواهد بود که تاخیر را جایز نمی شمارد. در اینجا سخن بر سر اعاده حیثیت از تمدن آمریکائی نیست: «رقص با گرگ»، در این زمینه حتی یک دهم آنچه را که «بزرگمرد کوچک» یا «مردی به نام اسب» گفته اند، نمی گوید. پرنده ای که می جهد، پزشک قبیله، سیو، چیزی از رابطه، پنهانی زوج سفید نمی بیند، برای اینکه معتقد به آئینی است که انجام رسوم و فرائض مذهبی را الزامی نمی شمارد. آنچه در نزد بومیان ارزش گذاری میشود، برخلاف ظاهر نمایش نه خود بومیان، بلکه «وحشی خوب»، حالت طبیعت گونه و بهشت گمشده ی فیلسوفان ماست.

همین وسوسه، افسانه پردازی است که باعث شده است نقش چهره های سمبلیک مرکزی، نه

به انسانها بلکه به سر حیوان، یعنی اسب، گرگ و گاو وحشی داده شود. این بازی سه گانه در ساختار سه بخشی داستان ارائه می شود. اسب قهرمان فیلم را به مرز نوجوان می برد و به جای او جان می سپارد. اسب بعنوان حیوانی حامل ارواح مردگان، راهنما و واسطه سفید با بومی، رساننده، بذر به طبیعت و وصل کننده، جهنم به بهشت زمینی (یا توهم آن) است.

در حالیکه گرگ مسیر عکس را تصویر می کند: او تجسم وحشیگری دشت های وسیع غرب، تجسم اولین تماس قهرمان با این جهان خصم، و اعلام کننده تفاهم میان آنهاست. گرگ تا آنجا پیش میرود که هویت نویسی به قهرمان می دهد. گرگ نیز خواهد مرد، خود را قربانی خواهد کرد. البته این بار به جای بومیان، چرا که در فیلم بومیان نمی میرند...

گاو وحشی سمبلیک مرکزی، توتم و تجسم هماهنگی میان طبیعت و بذر، میان زندگی و مرگ است. او که قدرتی مرگبار دارد، تبلور زندگی بومیان است، برای آنها ضروری است و عمل قربانی را در نقیص ترین بیان آن نشان می دهد. گاو وحشی که پوستش بدست سفیدهای غارتگر کنده شده است (همانطور که «پاوی ها» پوست کشاورز را کنند)، عامل تبدیل «جان» به یک قهرمان در میان بومیان است، کاری که با تقسیم قلب حیوان به نمایش گذاشته می شود.

هدف این سمبولیسم توأم با قربانی، ارائه ی بنیادی برای تولد آمریکا برزمینه، میتولوژی است، همانطور که قربانی شدن رموس، رم را بنیاد گذاشت. اما آیا این امر بمعنای آن است که در کل ماجرا سیاست جانی ندارد؟ تنها هر صحنه، سوم ترکیب شخصیت ها، یعنی صحنه، رویا وونی مستقیم نوجوان است که تمام آیها مات به سرانجام می رسند. این پیدا شدن نفقته یادداشت قهرمان است که به درگیری سرخپوستان و سفیدها، مرگ اسب و گرگ و پس از آن بازیابی زن، یعنی شرط بازیابی خویشتن می انجامد.

«سریا روی پنجه ها» (کریستین) صرفا عاملی برای انگراسیون قهرمان در جامعه، بومیان نیست، بلکه هدف وجودی او به پایان رسیدن قطع نسل «جان» (سمبلی سفیدها) است: قطع پیوند از جهان قبیله، سیو. از این لحظه به بعد، زوج جدید بعنوان ترکیب دو جهان، از جهان بومیان می گسلند تا بتوانند سفری را که هیچ چیزی در باره آن گفته نمیشود، ادامه دهند. اینکه گفته شود پایان ماجرا شناخته شده است، چیزی را تغییر نمی دهد، زیرا بهر حال لااقل در داستان فیلم، سازشی غیرممکن بعنوان واقعیت تحویل بیننده داده می شود: زوجی که بزحمت از کوه های پوشیده از برف بالا میرود، آم و حوای آمریکائی هستند که اشتباه ازلی را که اینک دیگر بخشیده شده است، با تلاش خود جبران می کنند.

در نقد هایی که تا کنون در باره، فیلم «رقص با گرگ ها» (به کارگردانی و با شرکت که وین کوست نر، برنده، اسکار بهترین فیلم در سال ۱۹۹۰) منتشر شده، غالبآ تاکید بر زیبایی فیلم، کارگردانی قوی آن، موزیک خوب و موثر فیلم و ارائه تصویری متفاوت از فیلم های سنتی در باره ی سرخپوستان و فرهنگ آنها بونه است. با توجه به همین عوامل برخی منتقدین این فیلم را با فیلم های «بزرگمرد کوچک» و «سرباز آبی» که هر دو به کشتار سرخپوستان بدست سفید پوستان مربوط می شوند مقایسه کرده اند. نقدی که ذیلا می آید، نگاه متفاوتی به این فیلم دارد و بیشتر بر تمایزات آن با دو فیلم یاد شده انگشت می گذارد. این نقد نوشته ی پی یر لوتز، استاد تاریخ در پاریس است و از نشریه لوموند دیپلماتیک (ژوئیه ۱۹۹۱) ترجمه شده است.

xxx

فیلم که وین کوست نر: «رقص با گرگ ها» (برنده، اسکار، ۱۹۹۰ بعنوان بهترین فیلم سال)، زیبا ولی مبهم است. پایان فیلم، میل بیننده به دیدن حقیقت را ارضا، نشده رها میکند و احساس دیدن چیزی تمام نشده را در مذاق او برجای میگذارد. از کدام پایان سخن میگوئیم؟ پایان داستان یا پایان جهان بومیان؟ فیلم قبل از راه حل نهائی (قتل عام سرخپوستان) پایان می پذیرد، آنهم در حالیکه زوج تازه، داستان، یعنی «جان» (که نام او در میان سرخپوستان «رقص با گرگ ها» است) و «کریستین» که در میان سرخپوستان قبیله ی سیو «سریا روی پنجه ها» نامیده میشود، به راهنشان ادامه می دهند. تفاوت «رقص با گرگ ها» با جنگ خلیج همان رابطه ای را دارد که «سرباز آبی» و «بزرگمرد کوچک» با جنگ ویتنام داشتند: بازیابی خاطره و هویت آمریکائی ها. اما این بار اعاده ی حیثیت شده.

ابهام این بیان فیلمی درخود ساختار داستان نیز نمایان است. که وین کوست نر، ظاهرا تصویری مانوی (متشکل از دو جز متقابلا متضاد) از دو جهان بومیان و سفیدها به ما ارائه میدهد که یکی همچون آنتی تر دیگری عمل می کند. مولف

جاری باشد، مخالفت خود را علی القاعده از راه قانونی ایران می‌کند». (تاکید از بنده است). می‌بینید که ایشان همه را بخاطر تف کردن به قوانین بربریت و توحش جمهوری اسلامی مشتی و شخص می‌پندارند! به نظر می‌رسد که ایشان زیادی در محیط نمکراسی اروپا بسر برده اند و پاک شرایط ایران ملازمه را فراموش نموده که هیچ به ترورهای ناجوانمردانه و صدا البته «متمدانانه» ای که هر روز در سرتاسر جهان از سوی کارکنان «قانونی» و «متمدن» سفارتخانه های جمهوری اسلامی صورت می‌گیرد بی توجهند. و عجب اینکه ایشان ان «مبارزه قانونی» با حکومتی حرف می‌زنند که حتی یک تبعه، خارجی بخاطر انتشار یک جلد کتاب به مرگ محکوم شده و سفیران مرگ «جمهوری اسلامی عدل و عنایت» در به دنبال ستاندن جان وی عزرائیل وار در حرکتند! مگر همین حزب توده نبود که منتهای کوشش خود را برای قانونی ماندن صرف کرد؟ خوب چه بلایی سرش آمده؟ و حالا جناب کشتگر ما را دیگر بار با بلندگوی قوانین به پای همان چشمه، کوثر فرا می‌خوانند. زیرا اساس بحث ایشان این نیست که «چپ متحول شده، چپ غیر ایدئولوژیک» (۸) و چپی که حکومت توتالیتر را کنار گذاشته و به نمکراسی ایمان آورده» را برای میراشدن از استبدادی که احیانا خود در فردای بقدرت رسیدنش! برپا خواهد کرد هشدار دهند. زیرا ایشان قید رعایت «قانونیت ناشی از اراده مردم و رأی عمومی» به جمهوری اسلامی را پیشاپیش به پای ما می‌بندند و به هرحال مسأله این است که ایشان در لایبای احکامی نمکراتیک و کلی و اشاره به «موقعیت نوین جهانی» سعی در جا انداختن رفرمیسم و تسلیم طلبی در قالب نمکراتیسم داشته اند. زیرا در ایران ملازمه حتی آقای بازرگان نیز نمی‌تواند در چارچوب قوانین جمهوری اسلامی اظهار عقیده کند. شاید هم آقای کشتگر از ما می‌طلبند که پای را از این هم فراتر گذاشته و استغفراله حزب الهی بشویم؟ معلوم نیست اگر منظور ایشان «چپ متحول شده و غیر ایدئولوژیک» است پس در کجای مطبوعات این نیروهای متحول شده مخالفت با «قطعنامه های سازمان ملل دائر بر عدم استفاده از سلاحهای شیمیایی» و «برسمیت شناختن مرز بین کشورها» ابراز شده است؟ پر واضح است که گریز ایشان به مسأله مرز بین کشورها و سلاحهای شیمیایی نیز همانا برای جا انداختن چارچوب «قانونی» جمهوری اسلامی است و پس، ایشان حتی در پذیرش احکام ییدادگاههای «عدل» جمهوری اسلامی نیز پیشاپیش ما را آماده می‌کنند. توجه کنید: «تربیت قانون پذیر به کار سقراط که برای حاکم کردن قانونیت (حتی در آنجا که قانون ناعادلانه وی را به مرگ محکوم میکند) جام زهر را می‌نوشد احترام می‌گذارد. در حالیکه تربیت قانون ستیز نه تنها معنی این کار را درک نمی‌کند، بلکه اساسا تسلیم سقراط به حکم دادگاه را احمقانه می‌پندارد».

ملاحظه فرمودید؟ اولاً هیچ معلوم نیست که سقراط بیچاره جام زهر را طوری با جان و دل نوشیده باشد که انکار خواسته باشند به او کانا دادرای بنوشانند. وثائیا برای آقای کشتگر قانون بطور مجرد مهم است نه اینکه این قانون فرانسه است یا قانون جمهوری اسلامی. و دیگران را هم بقیه در صفحه ۸

آقای کشتگر گاهی طوری در عالم مجردات غرق میشوند که تو گویی طرف صحبتشان نه شهروند ایرانی که شهروند فرانسوی و یا انگلیسی و یا سوئدی است که احیانا بسرش هم زده و ضد قانون و آنارشویست از آب در آمده است. زیرا تا آنجا که ما می‌دانیم در ایران کسی آنارشویست-به مفهوم ضد قانون بودن بطورکلی- نیست و همه تا بحال دیده و شنیده ایم که هر گروه سیاسی ای از تدوین قوانین مردمی، خلقی و برپایی جمهوری و نمکراتیک صحبت می‌دارد. ابتدا هیچ معلوم نیست که چرا آقای کشتگر در عالم خیال به اختراع کسانی پرداخته اند که تمام هم و غم شان «قانون شکنی» است. ولی با کمی دقت معلوم می‌شود که ایشان همانگونه که ملاحظه شد آنقدر در عالم تجردات غرق شده اند که اصولاً قانون به مفهوم عام و تجردی شده‌اش برای ایشان در هاله ای از تقدس فرورفته است. حال فرق نمی‌کند که ایشان در جمهوری اسلامی ایران زندگی می‌کنند یا در فرانسه. ایشان

ایما به روابط «کورکورانه» نیاز مندیم؟

فقط به موعظه می‌پردازند که: آی مردم متمدن! حتی قوانین دست بردن و سنگسار کردن نیز باید محترم شمرده شوند! و برای مرعوب کردن ما گریزی هم به لنین و مبارزه اش با سوسیال-نمکراتهایی که می‌خواستند در چارچوب قوانین کشورهای اروپایی فعالیت کنند می‌زنند تا مضرات قانون ستیزی را بهتر به ما بنمایانند. امیدوارم بنده را متهم به لنینیست بودن نکنید، ولی انصاف بدهید که لنین در ۱۹۱۷ در مباحثه با سوسیال-نمکراتهای روس می‌گفت که دوستان روس ما فراموش میکنند که پارلمانتاریسم و مبارزه، قانونی که مثلاً در اتریش وجود دارد حاصل لاقول صد سال مبارزه است و این در جامعه، روسیه، استبداد زده یک شبه بوجود نمی‌آید. به همین ترتیب ما نمی‌توانیم به قانون و فعالیت قانونی به مفهوم عام و مجرد از شرایط کشورها نگاه کنیم. حتی یک شهروند فرمیخته، فرانسوی یا سوئدی نیز بخودش اجازه نمیدهد که از قانون به مفهوم کلی صحریتی به میان بیاورد، زیرا در آنصورت تلاش برای تعویض و یا بهتر کردن برخی از قوانین و جنبش سبزها پوچ میشود. چه رسد به اینکه در تشریح ای فارسی زبان و برای ایرانیان استبداد زده و گروه گروه گریخته و یا در حال گریختن از جهنم جمهوری اسلامی «قانونی» داد سخن در باره احترام به قانون بطور کلی داده شود!

آقای کشتگر می‌گویند: «قانون شکنی و پیمان شکنی نوعی توحش است» و «انسان متمدن و آزادیخواه اگر مخالف یک یا همه جنبه های قوانین

پس از فروپاشی دژ توتالیترستی بلوک شرق اینک در میان برخی از روشنفکران رفته رفته- در خلاء ناشی از رخت بر بستن نگم های ایدئولوژیک- توهمات در حال شکل گیری هستند که این خود برخاسته از درهم ریخته شدن مرز بسیاری از مسائل و بروز بحران هویت می‌باشد. اینک وقت آن است که ببینیم چه هدفی داریم، در کجا قرار داریم و اصولاً محتوا و سنگ بنای ایدئولوژیک ما را چه عناصری تشکیل میدهند.

متأسفانه برای برخی از دوستان قدیمی ما هنوز این مطلب روشن نیست که اصولاً توده ایسم چیست و چرا گاهی به شکلی نوین در برابریمان به دلفرستی می‌پردازد. و انگار توده ایسم تنها در وابستگی به شرق و قبول داشتن عناصر ایدئولوژیک-نگماتیک شوروی خلاصه میشود. و تو گویی یا دور ریختن ظاهری این قالب دیگر پالایش ایدئولوژیک مان تضمین شده است! غافل از آنکه توده ایسم اگر خود را وابسته به شوروی نکند حتماً ما نوتیسم از آب در میآید و اگر این را هم رد کرد آنگاه به درگاه سوسیال-نمکراتیسم اروپایی نخیل می‌بندد. و برخی هم که از پاپ کاتولیک ترند افراط را به تفریط کشانده طوری «نمکرات» میشوند که لیبرالهای اروپایی نیز باید پیششان لنگ یابند! زیرا این دوستان چه در سازمان چریکهای فدائی خلق فعالیت کنند و چه در سازمان فدائی و ... به تنها چیزی که توجه ندارند شرایط داخلی ایران است. راهنمایان یک مشت تئوری است که همواره نقش چارچوب آن غول اسطوره ای یونانی را بازی می‌کند. آنها واقعیت را اگر کوچکتر بود آنقدر می‌کشند تا اندازه، چارچوب ایدئولوژیکشان شود و اگر در آن چارچوب ننگند خیلی ساه سه و ته قضیه را می‌زنند تا کاملاً مطابق دستاوردهای «علمی»-ایدئولوژیکشان گردد. آقای کشتگر نیز که چند سال پیش با به وام گرفتن شمشیر زنگار بسته، سیستم تکرری حزب توده ای بر علیه مواضع توده ایسم برخاست، اینک پس از چرخش به دور خود دیگر بار از همان مواضعی سربر آورده است که زمانی خود به نقدشان نشسته بود. نگاهی به مقاله، ایشان تحت عنوان «نمکراسی، قانون و تمدن...» مندرج در نشریه فدایی شماره ۷۲ یابند. ایشان می‌نویسد: تعجب از جمله و بویژه به مفهوم آنستکه اکثریت مردم به قوانین جاری احترام می‌گذارند و خود را ملزم به رعایت آن می‌دانند». (تاکید از بنده) با خواندن این جمله ناگاه به این فکر می‌افتیم که نکند یک پلیس راهنمایی و رانندگی دارد ما را در مضرات عدم رعایت چراغ قرمز نصیحت می‌کند که اینطور در نفاق از قانون داد سخن می‌دهد. لیکن با خواندن عبارت دوم مطلب دستگیرمان میشود. ایشان می‌نویسند: «از آنجا که کل قوانین و یا بخشی از قوانین در واقع ناشی از اراده حاکمان است، به ناچار خصومت با خونکامگی و استبداد به دشمنی با «قانون» و «قانونیت» جاری تبدیل می‌گردد... در اینجا مفهوم کلمه، قانون همانی نیست که در کشورهای دارای نمکراسی و قانونیت از آن مستفاد میشود». بله ایشان نه بعنوان یک پلیس راهنمایی و رانندگی بلکه بعنوان رئیس دادگاه جنائی-با علم به اینکه قوانین جاری ضد مردمی اند- باز هم مردمی را که بر علیه قوانین استبدادی برخاسته اند غیرمتمدن می‌خوانند!

رنج های دوستی

(در باره، ترجمه، کتاب « دوستی » اثر
سیسرون به زبان فرانسه)
طاهرین جلون



دوستی (L' amitié) هر چند که در زبان لاتین از کلمه «عشق» (L'amour) ریشه می گیرد، ولی بیش از عشق، الزامات و منطق خاص خود را دارد. زخم های دوستی بسیار لرنناک و التیام ناپذیرند. انسان این زخم ها را پیش بینی نمی کند و در باره، آنها را به اندیشه نمی پردازد، زیرا احساسات و عواطفی که به دوستی حیات می بخشند فراتر از هرگونه حسابگری و ده و پستان هستند و باید هم چنین باشند. پس چه باید کرد هنگامیکه دوست خیانت می کند، زمانی که این پیوند استثنائی را که انسان دلش می خواهد صاف و ساده و خالص باشد، آلوده می سازد؟ هیچ، شما حتی نمیتوانید دوستان، یعنی انسانی را مورد حمله قرار بدهید که زندگی تان را پر کرده و در معنا بخشید به آن سهمی داشته است. انسان فقط رنج می کشد و عاری از سلاح و ابزار دفاع در کنج خود باقی می ماند.

قواعد دوستی، با قواعد عشق که از جمله خیانت و جنگ و راینز در برمی گیرد، یکسان نیستند. به این دلیل است که سیسرون یاد آوری می کند که: «هیچ چیز شرم آور تر از آن نیست که به جنگ کسی بزیید که دوست شما بوده است». پس خشم و کینه و رنج ناشی از گرامیداشت خاطره، دوستی گذشته را چگونه باید تحمل کرده؟ چگونه باید شان و صداقت و خونسردی خود را در مواجهه با دریده شدن رشته های علائق قلبی حفظ نمود؟ باید تمرین کرد و فراموشکاری آموخت و در تنهایی و سکوت، به سرگوازی پیوندهای دوستی نشست. زیرا زمانی که پسند دوستی که همانا «تفاهم مداوم و شدید عواطف» است، در هم شکسته میشود، باید قادر باشیم که از آن بگذریم. بقول سیسرون: «شکافتن و باز کردن رشته نای پیوند دوستی از یکدیگر بهتر از گسستن و پاره کردن آنهاست».

دوستی هرچند که پس از زخم برداشتن متوقف می شود، ولی با اینهمه پس از مرگ نیز دوام می یابد. سیسرون وقتی که دوستش، اسکپیون را از دست داد، علیرغم رنجی که می کشید، خود را از غرق شدن در غم و پریشانی خویش باز داشت و گفت: «این دوست داشتن نوبتان نیست، بلکه دوست داشتن خود است»، و بنابراین با فصیلت دوستی

ناسازگار است. سیسرون در باره اسکپیون همچنین گفته است: «این ارزش اخلاقی او بود که من دوست می داشتم و این چیزی است که به حیات خود ادامه می دهد». انسان از لحظه ای که می داند دوستی فراتر از هر چیز دیگر است، باید رفتاری شایسته، آن در پیش گیرد. و این همواره کار ساده ای نیست. انسانها تمایل به آن دارند که احساسات مختلف را در هم بیامیزند و خیال کنند که دوستی علیرغم کاستی ها و بی اعتنائی ها، امکان پذیر است. سیسرون قانون مقدس دوستی را یادآوری می کند: هرگز از دوست توقع غیر شرفتمندانه ای نداشته باشید و هرگز چیز غیر شرافتمندانه ای را از او نپذیرید. بویژه نباید تصور کنیم که دوست مدیون ماست، زیرا در دوستی نباید دنبال حسابگری و نفع خود باشیم. تکالیف دوستی بدوا متوجه خود انسان هستند و سپس متوجه دیگران. از دوست نباید چیز غیرممکن خواست، زیرا «چنین کاری بدان معناست که انسان در صورت لزوم آماده بدترین و کثیف ترین خدمات خواهد بود».

دوستی مذهبی است که نه عبادت دارد و نه تبتیه. دوستی اعتقاد نیست به خود و به دیگری. و این احترام هر کس برای خودش است که احترام دیگران به او را تعیین می کند. انسان نباید از دوستش چیزی بخواهد که غیر ممکن است به این احترام خدشه وارد سازد و باید بیشتر در یاری و خدمت به او باشد تا تقاضا از وی.

انسان از احساس دوستی که بویژه یک پیوند خانوانگی نیست، خسته نمی شود. کسی والدین خود را انتخاب نمی کند. بعلاوه والدین ممکن است زمانی که انسان به آنها نیاز دارد، خودی نشان ندهند. خانوانه گاهی دست و پاگیر و مزاحم است، ولی دوستی چنین نیست. دوستی یک حضور و یک شراکت آگاهانه است بدون اینکه انتظار تبعیت و انطباق یکی به دیگری مطرح باشد. اگر برای عروج هر مرتاب عالی دوستی، نباید مرکز برای جایگزین کردن منابع خود محتاج کسی بود، در عین حال باید توجه خویش را در اختیار او گذاشت و گوش دادن به زخم های خاموش را هم بلد بود.

پس از بازخوانی ترجمه، جدید این متن عالی از سیسرون، که ۵۰ سال قبل از میلاد نوشته شده است، این فکر به ذهن انسان خطور می کند که دوستی نه تنها متعالی ترین احساس بشری است، بلکه «تر بخوایم آن را با تمام فضائلش پیشه کنیم، دشوارترین آنها نیز هست».

لوموند-۲۸ ژوئن ۱۹۹۱

۸ تیر گرامی باد

۸ تیر مصادف با پانزدهمین سالگرد شهادت حمید اشرف و سایر رهبران سازمان است. ۱۵ سال پیش در چنان روزی پلیس سیاسی شاه پس از یک دوره طولانی از تعقیب و مراقبت موفق شد محل اجلاس کادر رهبری سازمان چریکهای فدائی خلق را محاصره کند و حمید اشرف و یاران وی را به شهادت برساند. پس از انقلاب، ۸ تیر به عنوان روز شهدای سازمان تعیین شد. ما بناسبت این روز یاد همه شهدای سازمان از پویان و بیژن تا حمید اشرف، از بهروز سلیمانی تا مهرداد پاکزاد و از حسین اقدامی تا همایون را گرامی می داریم و به پایداری خانواده های شهدای سازمان و همه شهدای راه آزادی و عدالت درود می فرستیم. ارزش های پایداری در برابر ستم و بیداد و اختناق آنچه که شهدای مردم ایران در دهه های اخیر آفریده اند، از زمره مهمترین ارزش های فرهنگی و تاریخی ملت ما است. ما برای تحقق دموکراسی و مبارزه علیه ظلم و بیداد گری همواره باید به این ارزش ها تکیه کنیم.

حق اشتراك نشریه فدائی برای کشور های اروپائی، سالانه معادل ۱۸۰ فرانك فرانسه، ۶ ماهه ۹۰ فرانك فرانسه و برای سایر کشور ها بترقیب معادل ۲۲۰ و ۱۱۰ فرانك فرانسه است. تقاضای اشتراك خود را همراه با حق اشتراك به آدرس فرانسه و حساب بانکی زیر ارسال دارید

فرانسه
نامہ های هیأت
تحریریه را به
آدرس سوئد
بفرستید

آلمان غربی
H.FEDAI
Pf.Nr3431
1000BERLIN
30,GERMANY

حساب بانکی
M.IRAJ
CCP:2002776-L
PARIS

انگستان
KAR BOX7082
S.17107 SOLNA
ENGLAND

سوئد
P.O.BOX226
LONDON N 1 1yn
SWEDEN